

به مناسبت هفته منصور حکمت



انتشار متن کتبی بخشی از گفتگوی منصور حکمت

با رادیو همصدا برای اولین بار

توضیح بر این متن کتبی:

این مصاحبه را منصور حکمت تلفنی با رادیو "همصدا" انجام داده است. اسم مصاحبه کننده آقای شهریار است و بخشی از مصاحبه که به سوال و جواب آقای شهریار و منصور حکمت مربوط است را آذر مدرسی برای چاپ و انتشار در کمونیست ماهانه شماره ۷، پیاده و مقابله کرده است. من یک بار دیگر این متن پیاده شده را با نوار شفاهی که در سایت آرشو آثار منصور حکمت انتشار علنی یافته است، مقابله کرده ام. این بحث شفاهی بسیاری ارزش را امان کفا در اختیار سایت آرشو آثار منصور حکمت، که به همت و مسئولیت و تلاش خستگی ناپذیر خسرو داور راه اندازی شده است، قرار داده است. من، چون آذر مدرسی، سعی کرده ام که به بحث شفاهی وفادار بمانم و اجازه تغییر و ادیت جملات را در شرایطی که صاحب این سخنان متأسفانه دیگر در میان ما نیست، به خود نداده ام. در پاره ای موارد که جملاتی تکراری بوده اند و یا انتشار عین کلمات به همان ترتیب بحث شفاهی ممکن بود فهم جملات را مشکل کند، در کلمات جایجائی انجام داده ام. با اینحال لازم میدانم تاکید کنم که مسئولیت انطباق این متن کتبی با سخنان نوار مصاحبه منصور حکمت با رادیو همصدا تماما بر عهده من است. تیتراها و سوتیتراهای انتخاب شده در متن سخنان شفاهی موجود نیستند، من اینها را از متن بحث شفاهی استخراج و انتخاب کرده ام. و بالاخره من بخش اول مقدمه گفتگو که به تنظیم ارتباط تلفنی اختصاص دارد را حذف کرده ام. این متن کتبی که بخش سوال شنوندگان رادیو همصدا و پاسخهای منصور حکمت را شامل نمیشود. برای اولین بار انتشار علنی می یابد. آدرس این گفتگو در سایت آرشو آثار منصور حکمت این است:

<http://hekmat.public-archive.net/audio/3876.smil>

تاریخ این مصاحبه مشخص نیست، اما از اشارات به مطالب دیگر از منصور حکمت، منجمله رجوع آقای شهریار به نوشته "از منظر اژدها" از منصور حکمت، میتوان فهمید که این مصاحبه در روزهای آخر آوریل سال ۹۹، و احتمالا پس از ماه آوریل این سال انجام شده است. ایرج فرزاد

دوست داشتم میشدم یک بحثی است و اینکه عملا زندگی من به چه سمتی میرفت اگر این شرایط وجود نداشت بحث دیگری است. بطور عینی اگر انقلاب ایران پیش نمی آمد و ما به آن ترتیب جذب حوادث سیاسی ایران نمیشدیم احتمالا من یک کار دانشگاهی داشتم و در یک دانشگاهی احتمالا در اروپا اقتصاد درس میدادم. این احتمالی بود که میرفت. اما خودم چه میخواستم؟ علائق صرفا فردیم و چیزی که بعدا در من رشد کرد فکر میکنم میرفتم دنبال

ایشان با آقای حکمت بر سر مسائل دیگری از جمله تاریخ، فلسفه، هنر، فرهنگ و ادبیات سوالهایی خواهیم داشت و طبیعتا شنوندگان عزیز ما نیز در این مصاحبه وقتی را خواهند داشت که شرکت داشته باشند. اولین سوال من آقای منصور حکمت از شما این است. منصور حکمت اگر ایدئولوگ سیاسی و سازمانده حزبی نمیشد چه میشد؟ شاعر میشد؟ رمان نویس میشد؟ منتقد ادبی میشد؟ تاریخ نگار میشد یا فلیسوف؟

منصور حکمت:

(اینکه) چه میخواستم و چه

شهریار: آقای منصور حکمت من سلام خدمت شما دارم و بسیار بسیار ممنونم از اینکه محبت کردید و دعوت ما را برای مصاحبه پذیرفتید.

منصور حکمت:

خیلی متشکرم. لطف کردید دعوت کردید.

شهریار:

خواهش میکنم. همانطور که همه شنوندگان ما میدانند آقای منصور حکمت یکی از نظریه پردازان و ایدئولوگهای چپ و سیاسی ایران هستند که ما امروز جدا از مسائل حزبی و تشکیلاتی و سازمانی

حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست
Worker communist party of Iran
Hekmatist



کمونیست

اردیبهشت ۸۵ - مه ۲۰۰۶

Mahane ماهانه

سردبیر: ایرج فرزاد

ناسیونالیسم پیگیر ایرج آذرین

بحران جنگی و تئوری تخدیر و انتظار

صفحه ۹

ایرج فرزاد

جنگ و مدیا، جنگ مدیا!

صفحه ۱۲

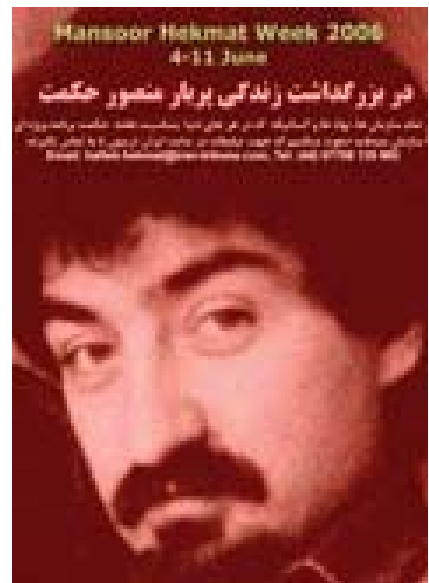
عبدالله شریفی

خطر حمله آمریکا

راست و رضا پهلوی

صفحه ۱۳

آذر مدرسی



موسیقی قبل از هر چیز.

شهریار:

ذوق موسیقی شما یا شناختتان از موسیقی، آیا بصورت عاطفی به این سمت گرایش داشتید یا اینکه در واقع با توجه به موقعیتی که موسیقی در جهان امروز بعنوان یک هنر برای خودش دارد؟

منصور حکمت:

اینقدر آگاهانه به این موضوع فکر نکرده ام. تصور من این است که لااقل از بین رشته های مختلف هنری، از بین پراتیک های مختلف هنری که در جامعه هست موسیقی آن چیزی بود که بیشتر از هر کدام روی من تاثیر گذاشت و شخصا به آن جلب شدم.

بعلاوه ما مال یک نسلی بودیم و من شخصا مال دوره ای بودم و مال یک فرم مشخصی از فرهنگ بودم که مصادف بود با یک انقلاب موسیقی در اروپا. دهه ۶۰ و ۷۰ مصادف بود با عروج موسیقی راک و پاپ و به یک معنی بلوز در سطح وسیعی در میان جوانان آندوره و این تاثیرش روی من به این ترتیب بود که من از سی سال پیش به قول معروف fan (طرفدار) گروه های پاپ و راک بودم. و تاثیرش به این ترتیب روی یک آدمی بود که با این پدیده مواجه میشود، خوشش می آید. هیچوقت به آن صورت نشستم که موسیقی را بعنوان یک هنر، لااقل مبانی تئوریکیش را، مطالعه کنم. از نظر نوع و تئوری موسیقی خوب یک چیزهایی میدانم، اما تاریخ موسیقی را به آن صورت دنبال نکرده ام، ولی موسیقی پاپ و راک غربی را میشناسم، موسیقی بلوز را تا حدی می شناسم و خودم علائقم اما اینطور بوده که بروم دنبال زدن آنها با گیتار و یا فلوت.

این چیزی است که ۱۰-۱۲ سال پیش دوست داشتم میکردم. معنی اش این نیست که میشد آدم موزیسین خوبی هم بشود. اما دوست داشتم و اگر فارغ از هر مسئله سیاسی به زندگی نگاه میکردم چیزی که دنبالش میرفتم احتمالا همین موسیقی دهه ۷۰ و

بلوز و راک بود که دوره ما همه جای دنیا را ورداشت.

شهریار:

تاثیر اجتماعی موسیقی مدرن یا راک و بلوز را شما امروز با توجه به آن دوران و نگاه امروزتان در واقع چگونه میبینید؟ آیا فکر میکردید اگر این امکان برایتان وجود داشت بعنوان یک موزیسین حرفه ای و یا یک کمپوزیتور حرفه ای وارد صحنه موزیک می شدید، آیا با این تفکری که امروز از نظر فلسفی و سیاسی و اجتماعی دارید، سعی میکردید به همین شیوه و با همین تفکر به موزیک و موسیقی نگاه بکنید؟

منصور حکمت:

نه، نه به هیچ وجه! چون سوال شما این بود که اگر دنبال سیاست نمیرفتم و سیاست به سر ما نازل نمیشد چه میشد، من جواب این سوال شما را دادم.

به نظر من سیاست سیاست است و اگر کسی میخواهد دخالت بکند باید وارد همین روشی بشود که ما شدیم. یعنی وارد مبارزه سیاسی بشود، وارد سازمانگری بشود، وارد آگاهگری شود، وارد مبارزه حزبی شود و در جنبش سیاسی شرکت کند. اگر هم موزیسین سیاسی هست به نظر من هنوز به اندازه کافی سیاسی نیست. مگر اینکه در یک جنبش بطور آگاهانه شرکت کند. سر هنر را به سمت سیاست کشیدن و آن پدیده ای که به آن میگویند هنر متعهد یا هنر به اصطلاح سیاسی که در ایران قاعدتا انتظار از هر هنرمندی میرود که هنرمند متعهد و مبارزی باشد، من زیاد به این قائل نیستم. به نظر من هنر و موسیقی، به طور اخص موسیقی، موسیقی است و سیاست هم سیاست! اینرا میفهمم که یک نفر موزیسین مشهور و با نفوذی باشد و میتواند عقاید سیاسی اش را با هنرش بسط بدهد و کمک کند به آن جنبشی که خودش را به آن متعلق میداند. ولی خود موسیقی، خود عمل ساز بدست گرفتن و آهنگی را زدن و آهنگی را ساختن را سیاسی کردن پیشرفتی در آن نیست.

شهریار:

با این نگاه من به این نتیجه میرسم که شما جدائی بین سیاست و هنر قائل میشوید، اینطور نیست؟

منصور حکمت:

برعکس! من جدائی بین سیاست و هنر قائل نیستم. به نظر من هنر هم جایگاهی سیاسی در جامعه دارد. من جدائی که نه اما به یک معنی مشخص بودن قلمرو سیاست را بحث میکنم. ببینید اگر کسی میخواهد با آپارتاید جنسی در افریقای جنوبی مبارزه کند مستقل از اینکه چه هنری بلد است و یا چه روشی برای بیان احساسات و عواطفش در جامعه دارد و یا از چه راهی دارد نان میخورد، بالاخره موظف است در جنبش آنتی آپارتاید شرکت کند. نمیشود گفت شما تشریف ببرید مبارزه سیاسی - حزبی تان را بکنید و من از اینجا، از دور برایتان آهنگ میزنم. میدانم موسیقی نقش دارد و مثل هر جنبه دیگری از حرکت و فعل و انفعال انسانی جای خودش را در جنبش سیاسی هم پیدا میکند. ولی این پذیرفتنی نیست که من با علم به اینکه نهایتا مبارزه سیاسی و در بعضی ابعاد حتی نظامی است، جنبش سیاسی باید برود دولتهایی را ساقط کند، نیروهایی را از سر راه بردارد تا به هدفش برسد، من ابتدا به ساکن و از طرف خودم تصمیم بگیرم که از طریق اشعارم و یا از طریق نی لبکی که میزنم در این جنبش شرکت میکنم. جنبش سیاسی را باید رفت و در آن شرکت کرد، باید در آن عضو شد و شرکت کرد، زحمات زیادی کشید. کار بسیار سخت تر و دشوار تری است به نظر من. به راه انداختن یک جنبش سیاسی - حزبی که بتواند انسانها را متحد کند، به میدان بیاورد، کار بسیار سخت تری است تا نوشتن یک نمایشنامه سیاسی یا گذاشتن کنسرتی که در آن احیانا این افکار بیان میشود.

شهریار:

آیا به نظر شما تاثیر یک اثر هنری در به اصطلاح بارور

کردن ذهن و هدایت آن ذهن در جهت به اصطلاح پیشرفت آگاهی از آزادی (به قول هگل)، آیا منافاتی دارد با اینکه ما به آثار هنری بعنوان یک جریانهای، آثاری که میتوانند به جریانهای اجتماعی سمت و سوی سیاسی بدهد؟ آیا اینها با هم منافاتی دارند؟

منصور حکمت:

منافاتی ندارند. ببینید یک چیزی این وسط هست که فکر میکنم در ذهن شما هم هست و من راجع به آن صحبت نکردم و آن فرد هنرمند است. شما ممکن است هنرمندی را داشته باشید که کمونیست باشد یا فاشیست باشد یا لیبرال باشد و در نتیجه هنرش را در خدمت جنبشی که به آن حرف میزنیم. اینکه بطور مثال فلان شاعر فلان سرود را ساخت و این سرود سر زبان فلان جنگاورانی افتاد که در یک نبردی شرکت میکردند. این نگاه به نظر من نگاه محدودی است به رابطه هنر و سیاست. اینکه از کانال شخص مربوطه این هنر به سیاست ملحق میشود. این رابطه محدودی است بخاطر اینکه کار اول یک جنبش سیاسی سرود ساختن و شعر گفتن و یا نمایشنامه درست کردن نیست. کار اول یک جنبش سیاسی معمولا رفتن و مستقیما گفتن آن شعارها و اهدافش به توده مردم است، و به آن بخشی از جامعه که مورد نظرش است، هست و تلاشش برای اقناع آنها و متحد کردن آنها، فائق آمدن بر تشتت هایی است که در آنها وجود دارد و غیره. در نتیجه به نظر من نمیشود کسی بیاید و به صرف اینکه هنر یا اشکال هنری یا بیان هنری میتواند در سیاست نقش داشته باشد به این عنوان بگوید که هنر خودش مستقیما یک ظرف ابراز وجود سیاسی است و باید از این طریق رفت و کار کرد و در نتیجه دو برادر که بزرگ میشوند یکی شان اگر رفت دنبال کار حزبی دیگری بگوید خوب تو برو دنبال کار حزبی و من هم میروم دنبال

کار هنری و هر دو داریم به یک هدف خدمت میکنیم. جنبش سیاسی، سیاسی است و این جنبش سیاسی است که باید بفهمد کدام اشکال هنری به او خدمت میکند. من این معنی محدود از رابطه هنر و سیاست را نمیپذیرم یعنی این به اصطلاح معافیت از سربازی را برای شعرا و ادبا قائل نیستم که ما چون شعر میگوئیم و ادیب هستیم و فیلم میسازیم اجازه داریم در تظاهرات و اعتصاب و تحصن، در سخنرانی در چارسوق بازار، در شرکت کردن در مجامع و میتینگ ها معاف باشیم، چون داریم کار ادبی میکنیم. یک نفر که برای مثال کشتی گیر معروفی باشد و بگوید همین اینکه من کشتی گیر معروفی هستم و مردم میدانند که عضو جبهه ملی هستم پس خدمتم را کرده ام. خوب جبهه ملی او را میگذارد بغل بقیه فعالینش و میبیند نقش او چقدر است. بهرحال میخواهم بگویم این یک جنبه محدود را نباید پذیرفت. رابطه هنر و سیاست وسیع تر و عمیق تر است و به یک معنی غیر خودآگاهانه تر است. هر هنری تابع اوضاع سیاسی زمان خودش است، اشکال بیانی آن تابع اوضاع سیاسی زمان است، محتوی و مضامینی که در این اشکال هنری میرود تابع سیاست است و از آن طرف روی توده مردم، روی ذهنیت عمومی شان تاثیر میگذارد. اگر راجع به موسیقی، ادبیات یا شعر یا فیلم سازی و غیره حرف بزنیم و جایگاه سیاست در آن میشود مفصل صحبت کرد و میشود تاثیر متقابل اینها را با هم دید. واضح است در همین دوره سقوط بلوک شرق و دوره به اصطلاح پایان کمونیسم شاهد حرکت های زیادی بودم که جامعه هنری علیه چپ کرد و هیچکس هم فکر نمی کنم آگاهانه به خودش گفته یک برنامه ضد کمونیستی بگذاریم، شعر ضد کمونیستی بسازیم و یا یک نوول ضد کمونیستی بنویسیم. هرکسی فضای زمان خودش را منعکس میکرد، فضای پیروزی بازار را منعکس میکرد. بعضا کسانی که خلاف جریان حرف میزدند هم به همین ترتیب تلاش چپ جامعه را

برای تسلیم نشدن منعکس میکردند ولی این فرق دارد، دیدن رابطه روینای فکری و هنری جامعه با سیاست فرق دارد با دیدن فعالیت روزمره یک شاعر و یا یک فیلم ساز. به نظر من این دومی زیاد معتبر نیست. اینکه از طریق شعر و ادب و سینما و مجسمه سازی میخواید در جنبش ضد آپارتاید شرکت کند، خوب میل خودش است. هرکسی مجاز است هر کاری بکند اما به نظر من جنبش ضد آپارتاید اساسا یک جنبش سیاسی است، جنبش کمونیستی اساسا یک جنبش سیاسی است و حتما مجسمه ساز و شاعر هم احتیاج دارد. ولی این رابطه این نیست که شعر و مجسمه سازی با کمونیسم در جامعه دارد.

شهریار:

آقای حکمت چرا آدم به سیاست گرایش پیدا میکند؟ چه انگیزه ای باعث میشود که آدم به سیاست گرایش پیدا کند؟

منصور حکمت:

من فکر میکنم تلاش برای تغییر آن چیزی که میبیند. حتما آدم چیزی را نمیخواهد و نمیپسندد و میخواید آنرا تغییر بدهد و سریع متوجه میشود این تغییر با مقاومت نهادهایی روبرو میشود که ماهیتا به قدرت مربوط میشوند، روبرو میشود با دستگاه دولت، روبرو میشود با قوانین، روبرو میشود با ارتش ها، روبرو میشود با باورها و فکر میکند برای تغییر باید وارد یک روند مقابله با این پدیده ها بشود که اساسا دعوایی است بر سر داشتن قدرت حرف زدن و عمل کردن در جامعه که نهایتا سیاسی است. آدم در سیاست می رود برای اینکه میخواید وضعیت مملکتش را عوض کند قاعدتا.

شهریار:

خوب از همین جا رسیدیم به مسئله ای که به نوعی مورد نظر من هست. من سوالم را اینطور مطرح میکنم. اگر به مسئله قدرت و دستیابی به آن نگاه کنیم متوجه خواهیم شد که همواره این هم مسئله حوزه سیاست بوده است و هم مسئله حوزه

تفکر و فلسفه. به این معنی که این مساله چه به لحاظ عملی و روزمرگی اش و چه به لحاظ ذهنی و نظری بر آن بوده است تا امکانات دستیابی به خود را فراهم سازد. از فلسفه یونان باستان تا آخرین و ارزشمندترین نظریه پرداز دوران معاصر، البته به نظر من، نیچه. آیا شما فکر میکنید دستیابی به قدرت ذاتی و درونی بشر است یا اینکه انگیزه ای است اکتسابی؟

منصور حکمت:

متوجه نمیشوم، یعنی گفتم که به نظر من واضح است که قدرت یک پدیده اجتماعی است به این معنی طبیعی نیست. اگر اجتماع را بیرون ذات بشر تعریف کنیم تمام مسئله قدرت پدیده ای است که آدم با آن روبرو میشود و میفهمد. ولی بعنوان یک موجود طبیعی به عنوان یک موجود به اصطلاح متعلق به طبیعت آیا به قدرت فکر میکند؟ این یک سوال فرضی است. هر کدام از ما که چشم باز میکنیم از همان اول در

نهاد خانواده، در جامعه و مدرسه با مسئله اتوریته روبرو میشویم و اینکه این اتوریته، داشتنش، گرفتنش یا سلب کردنش از کسی یا مقاومت کردن در مقابلش بخشی از زندگی ما خواهد بود و اینکه خوشبخت می شویم یا نه، آدمهای بدبختی هستیم، آدمهای موفقی هستیم یا ناموفق بستگی دارد به اینکه این اتوریته با ما چکار میکند و ما با این اتوریته چکار میکنیم. ما در نظمی بدنیا می آئیم که قبل از ما بوده، اگر آنرا نخواهیم و بخواهیم آنرا بر هم بزنیم به زور احتیاج داریم، زور در بعد سیاسی کلمه منظوم است. در نتیجه قدرت، اتوریته، قدرت تصمیم گیری، حاکمیت، اینها پدیده هایی است که خیلی سریع، خیلی زودتر از آنکه همه ما فکر میکنیم در مغز ما نقش میبندد. یه این معنی که بله اتوریته ای در این دنیا هست، بالا و پائینی هست یا با آن می سازی یا علیه آن به پا میخیزی و تغییرش میدهی یا تعدیلش میدهی. ولی زندگی شما را نظمی که قبل از شما بوده رقم میزند و

عکس العملی که شما به آن دارید. ما در دامان دره ها و تپه ها برای خودمان مشغول چرا نیستیم. یک چیزی، یک عمارتی هست که باید در آن زندگی کنیم. اگر خوشمان نمی آید باید تغییرش بدهیم، اگر بخواهیم تغییرش بدهیم در مقابلش مقاومت میشود، حتی ممکن است بخواهند ما را ساکت کنند، این تلاش برای تغییر دنیا در جاهائی و در مواقعی خطر جهانی دارد. قدرت فوری برای ما مطرح میشود و سمبل آن هم مقوله دولت است. سواي آن بگذریم از اینکه پدر شاهی، خانواده، اتوریته های فکری و سیاسی و معنوی، نرم ها، باورها، سنتها، مذاهب که هرکدامشان بطور کلی روشهایی برای دیکته کردن احکام گذشته و نظم گذشته و نظم فی الحال موجود به آدمهای جدیدی که بدنیا می آیند تا دیکته کردنش به آنها. قدرت به این معنی فکر کنم چه اکتسابی باشد چه طبیعی، از مقطع تولد با آن آشنا میشویم.

شهریار:

اما همین شکل طبیعی گاها اینجور تعبیر میشود که ذاتی آدم هم میتواند باشد. یعنی مثلا شما دو بچه کوچکی که در کودکستان با هم بازی میکنند و با هم روزشان را به سر میبرند. اینها بدون هیچ آگاهی از محیط اطرافشان یعنی منظوم مثل ما بزرگترها نه فشار اجتماعی را حس میکنند و نه به اصطلاح فشار خانواده را حس میکنند و اتفاقا با محبت زیاد هم از طرف اولیای کودکستان و پدر و مادر روبرو میشوند. اما همین دوتا بچه وقتی که پای به اصطلاح یک اسباب بازی به میان می آید یا حتی پای اسباب بازی هم به میان نمی آید و اینها دارند با هم شوخی و خنده میکنند گاها میبینید که یکی علیه دیگری به اصطلاح از قدرت خودش استفاده میکند.

منصور حکمت:

از قدرت بدنی خودش!

شهریار:

بله از قدرت بدنی خودش و در عین حال میخواید به نوعی در عالم بچگی خودش

اتوریته به اصطلاح ذهنی و فکری خودش را هم اعمال بکند. شما اینرا در واقع اکتسابی میدانید؟ منصور حکمت:

فکر میکنم این بخشی از مقوله سیانت نفس و حفظ "خود" و دفاع از قلمرو "خود" است که در جامعه هم هست. من اینرا اکتسابی نمیدانم. فکر میکنم بچه بالاخره از وقتی که مقوله "خود" را متوجه میشود و متوجه میشود که "خودش" هست و "دیگران" این مرز را میکشد. اینکه حالا این مرزچگونه مخدوش میشود از آن دفاع میکند، بحث دیگری است. اما این دلیل نمیشود که به مجرد اینکه موجودی "خود" داشت، نفس داشت و خواست این نفس را حفظ کند و خواست این نفس را به اصطلاح حراست کند، حتما الا بلا به این میرسیم که آدم ذاتا دیکتاتور است. به نظر من میشود نفس داشت، "خود" داشت و قلمرو تعریف شده ای برای "خود" داشت و حتی این به نظرم یکی از جنبه های مهم ذات بشر است که قلمروهای اصلی هویت ما است. آن بخشی از وجودمان که مال خودمان است و با کسی سهیم نمیشویم. این خیلی جاها تعریف ما است ولی این دلیل نمیشود که آدمهایی که به این ترتیب سیانت نفس دارند و میخواید خودشان را حفظ کنند میخواید جلوی تعرض به خودشان را بگیرند لزوما باید در مناسبات مبتنی بر اتوریته زندگی کنند، یا نمیتوانند جز این باشند. به نظر من اتفاقا میتوان یک جامعه آزاد داشت و میشود مناسباتی داشت که علیرغم اینکه آدمها تعرض به خودشان را متوجه میشوند و با کمبود فضا و فرجه برای خودشان متوجه میشوند، روشی که پیش میگیرند برای گسترش دامنه محیط خودشان و رشد پتانسیل دور خودشان روش خصومت آمیزی با بیرون نیست بلکه روش هارمونیک است. به نظرم میشود به این فکر کرد. بچه ای که کودکستان رفته، به نظر من بچه چهار پنج ساله یا سه چهار ساله خیلی وقت قبل جامعه مهرش را به او کویده. اگر بخواهیم

اکتسابی به این معنی بگوئیم که مثلا از شش، هفت سالگی آدم آگاهانه چیزهایی را اکتساب میکند، خوب خیلی چیزها به نظر اکتسابی نمی آید. ولی بچه وقتی در شکم مادرش است خیلی از اطلاعات و سیگنال ها به اصطلاح علائم این جهان را میگیرد و به مجرد اینکه به دنیا می آید اینرا میگیرد. در نتیجه بچه دو ساله موجود خیلی پیشرفته تر و پیچیده تری است از آنکه ما فکر میکنیم. یک لوح پاک نیست که هر کاری کرد را به حساب طبیعت بخواهیم بگذاریم. به نظر من تا آن لحظه جامعه توانسته مقدار زیادی فشرده منطقی که در آن حکمفرما است را به بچه دو ساله نشان بدهد، از همان لحظه که شیر را بهش میدهند یا ازش دریغ میکنند.

شهریار:

بله. من همین جا همین مسئله قدرت را در واقع دوست دارم که به نوعی هم در نزد مارکس و هم در نزد هگل و هم در نزد باکونین و نیچه به صورت یک سوال مشترک مطرح کنم. سوال به این شکل است: مسئله قدرت چه در نزد هگل و مارکس و چه در نزد باکونین و نیچه مسئله گرهی رسیدن به انسانیت محض است، تا آنجائیکه حداقل من میدانم. اما ظاهرا تفاوتی نظری میان آنها دیده میشود. صرف نظر از تفاوتی نظری آیا نوعی نگاه مشترک میان مارکس، باکونین و نیچه نسبت به این مسئله وجود ندارد؟ دنباله سوال: چون هر سه تن بر این نکته تاکید دارند که قدرت یعنی تجسم بخشیدن به آرزوهای برنیامده. حالا گیرم در نزد مارکس به گونه جامعه گرایانه و در نزد نیچه به گونه انسان فرهیخته. شما نظراتان چیست آقای حکمت!

منصور حکمت:

در مورد باکونین و نیچه اجازه اظهار نظر به خودم نمیدهم چون آن درجه اطلاع و احاطه بر نظراتشان را ندارم و اگر اجازه بدهید شما میتوانی در موردشان صحبت کنید. در مورد مارکس و هگل به نظر من مسئله متفاوت است. تفاوت اصلی مارکس

و هگل این است که آن مقولات و آن کاتگوری‌ها و آن روابطی که برای هگل جزئی از سیستم داخل یک مجموعه مطلق است، بخشی از یک کل فی الحال سنتز شده و موجود است که دارد در درون خودش معنی میشود، برای مارکس روندی است که بیرون بشر است، بیرون ذهن است و دارد در پروسه روند مادی تاریخ تحقق پیدا میکند. برای هگل قدرت میتواند مبنای خیر باشد به این معنی که خرد محض را نمایندگی بکند، عقل را نمایندگی بکند و به اصطلاح آن کلیت و جامعیتی که میتواند مبنای خوشبختی باشد یا ظرفی باشد که بشر در آن زندگی میکند را معنی کند. برای مارکس قدرت پدیده‌ای است که بطور طبیعی و بطور فیزیکی بیرون بشر مشاهده میشود و در طول یک روند تاریخی است که ما به آن احتمالاً به رابطه دولت یا فقدان دولت میرسیم که باز بشر میتواند در آن به خوشبختی برسد، پروسه‌ای است که باید در جهان مادی طی شود. بنابراین اتوریته ممکن است در سیستم هگل یک معنی درونی و فلسفی دارد و برای مارکس خیلی سریع به مقوله دولت ترجمه میشود، به مقوله شیوه‌های تولید، رونمای سیاسی تبدیل میشود و پای مبارزه طبقاتی را به میان میکشد، انگار که سیستم را پشت و رو بکند. آن (سیستم هگل) همه چیز درش ملحوظ است و این (سیستم مارکس) تازه باید بشود، اتفاق بیفتد، رخ بدهد. برای اینکه برسد به آن شرایط نهائی که بشر در یک موقعیت عقلانی دارد زندگی میکند، جامعه باید در طول صدها و هزاران سال یک مسیری از مبارزه و کشمکش بر سر قدرتهایی که به هیچ وجه ضامن خوشبختی بشر نیستند و به هیچ وجه هیچ خرد ویژه‌ای برای بشر را نمایندگی نمیکند، باید وارد مبارزه بر سر اینها بشود. دولتهای عشیرتی، دولتهای فئودالی و بیفتند، باید سرمایه بیاید و سرمایه ور بیفتد. در نتیجه برای مارکس به نظر من قدرت بار فلسفی ندارد. به شدت مقوله‌ای است اجتماعی. راستش

بعنوان یک مارکسیست آدم احساس نمیکند که الزامی دارد که به ذات بشر خیلی بپردازد. چون ذات بشر چیست؟ چون یک مارکسیست در درجه اول بشر را محصول شرایط بیرونی خودش میدانند و حتی خودش هم در آن شرایط فعال است ولی در درجه اول بشر را و رفتاری که از بشر سر میزند، هویتی که دارد، خودآگاهی که حتی دارد تابع دوره و زمانه‌ای است که در آن زندگی میکند و مناسباتی است که در آن مقطع وجود دارد. در نتیجه یک مارکسیست به نظر من میخکوب ذات بشر نمیشود، میروید به ذات جامعه به یک معنی نگاه میکند و اینکه چگونه میشود با تغییر جامعه بشر را تغییر داد، چگونه بشر میتواند با تغییر جامعه اش خودش را تغییر دهد و به یک جایی برسیم که بطور مثال نشانه فقدان تضاد طبقاتی، فقدان اتوریته سیاسی، شرایطی که دولت در آن زوال پیدا کرده. در مورد نیچه درک عمومی و دوری است که من دارم و به خودم اجازه نمیدهم اظهار نظر کنم که چقدر شباهت هست بطور مثال بین هگل و نیچه یا باکونین و مارکس. اما هگل و مارکس به نظرم علیرغم این است که هم ریشه است متدولوژی شان عینی عملی که فلسفه از هرکدامشان میگیرد کاملاً صد و هشتاد درجه مقابل هم است. برای اینکه هگل به توجیه اتوریته در میغلطد و مارکس عملاً به نفی آن و نقد آن در جهان مادی میرسد.

شهریار:

بله. سوال بعدی من اینجوری است. دنباله همین مسئله قدرت و نگاه به اصطلاح مارکس و هگل به این مسئله. مارکس را اگر ما ادامه دهنده نظریه فلسفی هگل بدانیم میبینیم که با مقوله عینیت یافتگی که در نزد هگل به معنای بیگانه شدن نیروی مولده از تولید خود است و همچنین از همزاد خود و یا به تعبیری از هموعان خود در نزد مارکس میرسیم. و با طرح این مقوله و گسترش

آن و آلترناتیو نظری خود یعنی در نزد مارکس یعنی سوسیالیسم میرسد. مارکس با طرح و گسترش این مقوله به سوسیالیسم میرسد. آیا شما فکر میکنید هنوز هم مقوله از خود بیگانگی مارکس انگیزه‌ای برای دگرگونیهای بنیادی یعنی انقلاب است یا با توجه به مقوله عقلانی کردن روابط اجتماعی برگرفته از نظریه هگل این مقوله جا را برای گذار آرام برای بشریت برای رسیدن به آرزوهایش باز خواهد کرد؟

منصور حکمت:

من دوست دارم شما بیشتر صحبت کنید تا من معنی این سوال را بیشتر درک کنم. منتها منظور سر این است که رهایی و سعادت بشر از یک جور جهاد اکبر، جهاد از نفس خودش عبور میکند؟ به نظر من واضح است که مارکسیسم اینرا قبول ندارد. مشکلات بشر، قید و بندی که بر دست و پایش است، ریشه مشقات و بدبختی هایش بیرون هر فرد است. ممکن است در درون جامعه‌ای است که از همه افراد با هم تشکیل شده اما بیرون هر فرد است. گذار مسالمت آمیز به خوشبختی و سعادت در یک جامعه خردمندانه کاملاً میتواند فقط تابع این باشد که نیروهایی که ذینفع نیستند در این خوشبختی یا در لاقط حفظ وضع موجود عمیقاً سرمایه‌گذاری کرده اند حاضر باشند مسالمت آمیز صحنه را ترک کنند. این در تئوری مارکسیستی با توجه به تئوری مارکسیستی دولت، با توجه به تئوری مارکسیستی استثمار، با توجه به تئوری مارکسیستی استثمار، با توجه به جایگاهی که مارکس برای روینای فکری و سیاسی و حقوقی جامعه قائل است، مسالمت آمیز از آب در آمدن سعادت نهائی جامعه بشری بشدت نامحتمل به نظر میرسد. شما کافی است به زرادخانه‌های اتمی و غیر اتمی دولتهایی که وجود دارند که در طول روز ما به صورت نهادهای اداری با آنها روبرو هستیم که انتخابات میگذارند، بودجه تعیین میکنند و پارلمانی هست و غیره. ولی شما

میدانید که اگر شما پوست این واقعیت را کنار بزنید به ارتش میرسید و وقتی به پشت آن میرسید موشکهای کروزر را میبینید و بمبهای اتمی را میبینید و گلوله‌هایی را میبینید که امروز در فلسطین دارد شلیک میشود. بمبهایی که بر سر مردم عراق میخورد و بمبهایی که سر مردم یوگوسلاوی میخورد. شما میبینید که پشت همه این دولت که میشود در موردش فلسفی صحبت کرد قهر لخت عربانی هست که قدرت کشتن انسانها در خودش دارد و انحصار کشتن را دارد و بیشتر جاها خودش را محق کرده که قانوناً بکشد. در نتیجه مسالمت آمیز بودن آینده خوشبختی بشری و اینکه روند به اصطلاح مسالمت آمیز باشد از نقطه نظر یک مارکسیستی که نمیخواهد سر خودش کلاه بگذارد به شدت نامحتمل است. واقعیت این است که وضع موجود هم مسالمت آمیز نیست. اینطور نیست که ما الان در یک موقعیت صلح و صفایی به سر میبریم و کسانی که میخواهند تغییرش بدهند گویا مقوله سرعت در تغییر، خشونت در تغییر و قهر را مطرح میکنند. قهر الان در سیستم است آنهایی که بطور مثال مثل سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها میخواهند عوضش بکنند دقیقاً مواجه میشوند با مقاومت قهر آمیز نظم کهنه و این مقاومت قهر آمیز کهنه است که خون می‌پاشد به پروسه تغییر و روند تغییر در جامعه نه نیاز تغییر دهنده‌گان. اتفاقاً معترضین معمولاً آدمهایی هستند که دارند اول تظاهراتشان را میدهند و دیدگاه‌هایشان را مطرح میکنند. کمتر کسی قبل از اینکه اعلام کند چه میخواهد بیاورد و سعی کند به مردم بفهماند دست به اسلحه برده. این دولت است که قبل از اینکه کسی حرفش را بزند دست به اسلحه میبرد و یا در زندانها را باز میکند و یا روزنامه‌ها را میندند و غیره. دولت به معنی وسیع کلمه به مفهومی که در همین اروپای غربی ما داریم زندگی میکنیم. در نتیجه به این معنی به نظر من از خود بیگانگی مبارزه علیه از خود بیگانگی

مقوله از خود بیگانگی محور تبیین آینده جامعه بشری برای مارکس نیست. مارکس از خود بیگانگی را در یک مفهوم دیگری در جامعه سرمایه‌داری بکار می‌بندد و فکر نمیکنم قائل باشد به که این از خود بیگانگی از طرق غیر سیاسی قابل رفع است. از خود بیگانگی که مارکس از آن حرف میزند این است که محصول خلاقیت بشر می‌رود بیرون بشر و خودش را به اصطلاح بعنوان یک پدیده خارجی برای بشر نشان میدهد. من و شما کاری میکنیم، چیزی می‌سازیم و بعد متوجه میشویم مخلوق ما بیرون ما دارد بر ما حکومت میکند. بر دوش یک قدرت غیر قابل توضیح و ناشناخته از نظر ما بنا شده که بر خود ما حکومت میکند و ما را بیشتر در قید و بند نگاه میدارد. این از خود بیگانگی و این جدا شدن، یک مقوله روانی، فکری، فرهنگی، اخلاقی، هنری نیست. در درجه اول یک مقوله سیاسی اقتصادی است و برای مارکس تغییر موقعیت سیاسی، تغییر موقعیت عینی مستلزم دست زدن به یک حرکت عینی سیاسی اقتصادی است. در درجه اول برمیگردد به مقوله مبارزه طبقاتی. به این معنی به نظر من کسانی که برای مثال ریشه مشقات بشر، دشواری‌هایی که زندگی همه ما دارد، کمبودهایی که جهان فعلی دارد، نارسائی‌هایش، زجرهایی که در آن هست در اشکالی که ذهن ما دارد جستجو میکنند اینرا نمی‌بینند که این ذهن محصول دوره و زمانه معینی است و تا وقتی که این دوره و زمانه همانطور می‌ماند این ذهن آدم باز تولید میشود. چه کودک در کودستان و چه سرباز در میدان جنگ اینرا منعکس میکنند.

شهریار:

اما اگر آن هدفمندی که به نوعی در نزد هگل هست یعنی جامعه بشری همواره در حرکت پیشرفت از آگاهی به آزادی است و آن جوری که در نزد مارکس هست یعنی هدف جامعه بشری را رسیدن به یک آزادی میداند. یعنی در نهایت هر دو بر آزادی

تکیه میکنند. آزادی بشر! حالا در نزد مارکس به رهایی از خودبیگانگی و به گرایش به خود، یا در خود، دسترسی به خود، از برای خود و در نزد هگل به نوعی رفع به اصطلاح عینیت یافتگی یا به اصطلاح آن چیزی که از خود جدا شده. در نهایت هردو به اعتقاد من به یک هدف میرسند منتها راههای رسیدن متفاوت است. حالا سوال این است که اگر به اصطلاح روند جامعه آنجوری باشد که ما با یک گذار مسالمت آمیز و یک به اصطلاح دسترسی به آزادی به گونه خودآگاهی در پربودهای مختلف، در این نتیجه برسیم. آیا شما همچنان معتقدید که نظریه انقلاب در تئوری مارکسیسم به اصطلاح بر همان مبنایی استوار است که در نزد مارکس بود؟

منصور حکمت:

بگذارید به چند مفروضات شما برگردیم. یکی اینکه هگل و مارکس در عمل به یک چیز رجوع میکنند و یک پدیده مورد نظرشان است. من اینطور فکر نمیکنم. به نظر من صدوهشتاد درجه مقابل هم هستند. هگل شخصا فکر میکنم از نظر متدولوژیک بخصوص بحث دیالکتیک و رابطه بودن و شدن دستاوردهای زیادی از نظر فلسفی داشته که البته هیچوقت در اروپای غربی مد نشد و جامعه غربی در سطح کانت ماند. ولی هگل به نظر من آستره ای را مطرح میکند بدون اینکه نیازی ببیند که این آستره را با جهان ماده تطبیق بدهد. برای هگل همه تضادها در یک پروسه ای که فارغ از زمان است و فارغ از مکان است و فارغ از گوشت و پوست است در محدوده خود ذهن به فرجام میرسد. برای هگل علیت یک پروسه منطقی است. خرد یک به اصطلاح سازگاری فکری و ذهنی است. برای مارکس اینها بیرون است. برای مارکس اینها باید بوجود بیاید. برای مثال شما دو نوع علیت را میتوانید مقایسه کنید. وقتی دو ضلع مثلث قائم الزاویه را دارید ضلع سوم آن فی الحال موجود است. این نوع رابطه است که

ضلع سوم را به مجرد اینکه دو ضلع دیگر را داشتید همان حال هست و قرار نیست این ضلع بعدا بوجود بیاید. شما به مجرد اینکه دو ضلع مثلث قائم الزاویه را دارید وترش برای مثال پیش شما است. این یک نوع استنتاج شدن است. برای مارکس این استنتاج در جهان ماده به صورت پروسه های مادی باید رخ بدهد. برای مثال اگر عده کمی از آدمها عده زیادی از آدمها را استعمار میکنند، برای مارکس این حرکت منطقی است، حاکی از خرد است که این ستم از بین برود با کمک و با حرکت کسانی که تحت استعمارند. مبارزه طبقاتی برای مارکس ابزار حل کردن یک تضاد واقعی بیرون ذهن و بیرون دایره اندیشه است. در نتیجه آنچه که برای هگل بطور کلی درون یک سیستمی از تعقل است برای مارکس میروید بیرون در جامعه و در جهان مادی مطرح میشود. چیزی که برای هگل بدون زمان فی الحال هست. نتیجه ای که فی الحال از احکامی گرفته میشود برای مارکس در طول صد سال باید این نتیجه بطور واقعی بر مبنای پراتیکی گرفته شود. تا جائیکه من میفهمم هگل مقوله پراتیک ندارد. هگل منطق دارد ولی پراتیک ندارد. مارکس تمام تفکرش بر مبنای پراتیک است و پراتیک تغییر دهنده، پراتیکی که تضاد را به سنتز میرساند و تز جدیدی را مطرح میکند. بنابراین هگل تز و آنتی تز و سنتز پروسه های عقلانی و منطقی و از جنس فکر هستند که در عالم عمومی ذهن و اندیشه دارد صورت میگیرد و برای مارکس این سنتز باید بطور واقعی صورت بگیرد و در جهان مادی ممکن است صد سال طول بکشد. در نتیجه اگر چیزی بخواهد مارکس را متمایز کند جایگاه اساسی پراتیک، پراتیک انسانها، منظوم پراتیک حزبی انسانها نیست، پراتیک عمومی اجتماعی آدمها، فعل و انفعال نسلهای انسانی رویهم است که جامعه را میبرد به سمت عقلایی شدن، به سمت آن نتیجه خردمندانه ای که جامعه میتواند داشته باشد و آن فقدان تضاد، جامعه ای که

با خودش به صلح رسیده و بشر دیگر در آن تحت انقیاد نیست، تحت اتوریته نیست و بشر در آن آزاد است. برای هگل آزادی درک ضرورت است. برای مارکس درک ضرورت آزادی را بوجود نمی آورد بلکه این پروسه ای که این ضرورت را بالفعل میکند است که نهایتا کسی را آزاد میکند و آزادی را برای بشریت می آورد. بهر حال هگل یک سیستم فکری و ذهنی ایده آلیستی را دارد مطرح میکند و مارکس یک حرکت مادی رو به بیرون و پراتیکی را مطرح میکند. در نتیجه این فرض که اگر بشر بتواند بطرق مسالمت آمیز به اهدافش برسد آیا باز هم مارکسیستها به انقلاب معتقدند، فرض پایش در هوا است! یعنی چه اگر بشر بتواند به سیستم مسالمت آمیز به اهدافش برسد؟ و بعد چطور میشود به شیوه ای مسالمت آمیز یک موقعیت قهر آمیز را به اصطلاح دگرگون کرد؟ چون فرض عمومی این است که جهان الان در حال مسالمت است و یک چیزهایی در آن خوب نیست. فرضی که پشت بحث شما و نحوه ای که گفتید هست. گویا جهان یک داده مسالمت آمیزی است الان و یک عده راضی نیستند و میخواهند تغییری بدهند. یک عده به آنها میگویند ترا به خدا بیا نید مسالمت آمیز تغییر بدهید. مارکسیستها از این شروع میکنند که جهان مادی دستخوش اجحاف، زور، خشونت و شقاوت است و برای تغییر این و ایجاد یک جهانی که در آن اینها نباشد باید دست زد به یک پراتیک سیاسی و گسترده و مقابله کرد با این خشونتها. همانطور که گفتیم خشونت یا انقلاب سناریویی نیست که ما برای جامعه نوشته باشیم. سناریویی است که جامعه برای ما نوشته. ما مجبوریم در آن شرکت کنیم و این است فرق اساسی. به نظر من ما تعیین نمیکنیم جامعه به چه شیوه ای دارد به سمت مراحل آتی که خوشبختی بشر در آن هست میروید، این جامعه است که به ما میگوید بدون در هم شکستن دولت بدون کنار زدن یک ارتش، بدون به زیر کشیدن فلان

کلیسا، بدون از بین بردن خرافات شما عملا به آن آینده نخواهید رسید.

شهریار:

آیا در واقع انقلاب به معنای ارزش آفرینی و ایجاد ارزشهای نو است به اعتقاد شما؟

منصور حکمت:

آیا انقلاب ایجاد ارزشهای نو است؟

شهریار:

بله، به معنای ایجاد ارزشهای نو است؟ یعنی ارزشهای کهنه، ارزشهای مذهبی

منصور حکمت: حتما

همینطور است. به معنی مطرح شدن و موضوعیت یافتن ارزشهای نو است.

شهریار:

من این سوال را به این خاطر مطرح میکنم که دنباله اش را به این شکل خدمتتان عرض کنم. که مقوله نفی ارزشها و جایگزینی ارزشهای نو هم در نزد مارکس و هم در نزد نیچه به اعتقاد من کلید فهم مقوله دگرگونیهای بنیادی در جامعه بشری است. مارکس با پیش کشیدن آلترناتیو سوسیالیسم به نوعی تعین و یا تعیین پذیری میرسد. یعنی با تعریف سوسیالیسم به نفی جامعه سرمایه داری میرسد. نفی یک چیزی در فلسفه اسپینوزا، هگل و مارکس یعنی اثبات چیزی دیگر وقتی که تعین پذیر میشوند. اما جایگزینی ارزشهای نو در نزد مارکس به معنای نفی ارزشهای بورژوازی نیست. آنگونه که مثلا در نزد نیچه ما شاهد بیان صریح و روشن نفی تمامی ارزشهای اخلاقی، مذهبی و روابط تانکونی هستیم. در نزد مارکس این نفی به گمان من با این صراحت بیان نمیشود. سوال این است: آیا مارکس نیز مانند هگل به آنچه "عقلانی است، ضروری است و آنچه ضروری است عقلانی است" معتقد است؟ اگر نیست چرا همچون نیچه به نفی تمامی ارزشهای پیشین یعنی جامعه بورژوازی نمیرسد؟ مگر نه اینکه ارزشها بیان نظری کارکردهای اجتماعی هستند؟

منصور حکمت:

اینکه "امر عقلانی ضروری است و امر ضروری عقلانی است" به نظرم در مارکس کاملا مبنا است و همانطور که گفتیم برای طی شدن و مسجل شدن ضروری بودن امر عقلانی یک روند، در جهان مادی طی میشود که برای هگل این پروسه اتوماتیک و فوری و یک استنتاج فلسفی است. برای مارکس این یک روند اجتماعی است. ببخشید صدای من را میشنوید؟

شهریار:

بله بله.

منصور حکمت:

برای مارکس این یک استنتاج اجتماعی سیاسی است. آنچه که عقلانی است باید بوجود بیاید ولی به مجرد اینکه این باید مطرح میشود و این ضرورت خودش را به اشکال مختلف در ذهن بشر و زندگی بشر مطرح میکند، روندهایی باری تحقق این ضرورت شروع میشود که این روندها به اصطلاح فلسفی، فکری، منطق صرفی نیستند. روندهای مادی هستند و این روندها ادامه دارد و بارها سرخورده میشوند، بارها شکست میخورند، بارها تحقق این ضرورت به تاخیر می افتد. برای مثال الان خیلی وقت است که دیگر عقلانی است که انسانها مرفه باشند و حق حیات داشته باشند و سلامتی برای مثال بهداشت و مسکن حق هر انسانی است. اینرا ممکن است دو بیست سال پیش از شما قبول نمی پذیرفتند. از نظر ایدئولوژیکی نمی پذیرفتند. الان خیلی سخت است حتی بورژوازی مقاومت کند در مقابل اینکه آیا بهداشت و سلامت حق همه هست یا نه! همه میگویند بله! این ضرورت شده، اینرا همه میدانند که فرض وجود هر آدم این است که بتواند سالم زندگی کند ولی روندی که آدمها بالاخره در آن زندگی میکنند و سلامت خودشان را به حق مسجل خودشان تبدیل میکنند یک روند منطقی و اسکولاستیک نیست. روندی نیست که باید در جهان اندیشه طی بشود،

روندی است که باید در دنیای مادی طی شود. یعنی موانع اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اخلاقی و غیره ای که مانع تحقق این ضرورت فی الحال اثبات شده هست و مانع اینکه امر عقلانی که از آن صحبت میکنیم مسجل هم بشود، عینی هم بشود و به وقع هم بپیوندد. مبارزه با آن موانع هست که روند این نشدن را بیان میکند. برای مارکس پروسه تز و آنتی تز و سنتز شدن یک پروسه مادی اجتماعی است که در آن بشر ابزار وجود میکند. پراتیک بشر در پروسه سنتز شدن تضادهای پیشین و بوجود آمدن تز و آنتی تز جدید. بشر با قدم خودش با فکر خودش بعنوان یک پدیده اجتماعی و فردی دخالت میکند و این پروسه را به جلو میراند و این سنتز باید در جهان مادی صورت بگیرد. برای هگل اینطور نیست.

منتهی آن چیزی که در رابطه با درجه نفی باورها و افکار گذشته و معیارهای گذشته صحبت کردید، به این معنی مارکس برخوردش با هر دوره ای و با هر دوره از زندگی بشر یک برخورد آگاهانه تر از اینهاست که به کل منکر جایگاه آنها بشود. اگر پدیده ای دیروز خودش نتیجه نوآوری بوده و سنتزی بوده از تضادهای پیش از آن بنابراین به همان درجه اعتبار و صلاحیت داشته. برای مثال انقلاب فکری که بورژوازی میکند، انقلاب معنوی که بورژوازی در جهان عقب مانده فتوادی میکند برای مارکسیستها جایگاه ارزش خودش را داشته. فراتر از آن رفتن به معنی منکر شدن جایگاه تاریخی و فلسفی آن در افکار تاکنونی شان نیست. به این معنی مارکس به انقلاب در افکار و باورها معتقد است ولی این انقلاب صرفا یک پروسه انهدام اوضاع تاکنونی نیست برای اینکه فراتر رفتن از آنها و دیدن آن اخلاقیات، باورها، روبنای فکری، معیارها و ارزشها بصورت تزهایی جدیدی است که الان آنتی تز خودشان را دارند و باید سنتز آنها شکل بگیرد. به این اعتبار مارکس از یک پروسه مادی حرف میزند، جایگاه مادی پدیده ها را میبیند و رفتارش و

برخوردش با معیارهایی که در طول تاریخ شکل گرفته دلخواهی نیست.

شهریار:

آقای منصور حکمت من یک مقاله چند سال پیش از شما خواندم در مورد سالگرد انقلاب ایران به اسم انقلاب شکست نخوردگان ...

منصور حکمت:

تاریخ شکست نخوردگان!

شهریار:

بله، تاریخ شکست نخوردگان، خیلی ممنون! من آن مقاله را واقعت و راستش را بخواید یکی از زیباترین مقاله های چند ساله اخیر، با همه موجزی و با همه فشردگی اش، یکی از زیباترین مقاله هایی دیدم که در چند ساله اخیر در جریانهای چپ ایران نوشته شده.

منصور حکمت:

خیلی متشکرم.

شهریار: من با این نگاه، تعارف هم نمیکنم و البته اهل بده و بستان هم نیستم (خنده هردو)، با این نگاه وقتی نگاه میکنم میبینم و پیش خودم فکر میکنم که اگر منصور حکمت بخواید تاریخ معاصر ایران را بنویسد، آیا این تاریخ را از چه نگاهی خواهد نوشت؟ صرف نظر از اینکه منصور حکمت مارکسیست هست آیا در واقع یک نگاه کاملا دترمینیستی یا به اصطلاح یک سوبه نسبت به مسائل تاریخ ایران خواهد داشت یا دیدش را بازتر و فراتر از آن به کل روند جریانهای اجتماعی و از همه دیدگاهها در واقع به این مسئله نگاه خواهد کرد؟

منصور حکمت:

اولا تشکر میکنم از حسن نظراتان به آن مطلب. من شخصا آدم دترمینیستی نیستم و فکر میکنم دترمینیسم با مارکسیسم بیگانه است و اتفاقا اگر نوشته های من را دیده باشید من معمولا دارم از این حرف میزنم که پراتیک و پراتیک میزنم معین در حصول نتایجی که در جامعه فراهم می آید، تعیین کننده است

و هیچ چیز از پیش مقدر نیست، اجتناب ناپذیر نیست، محتوم نیست و در نتیجه بستگی دارد که انسانهای یک نسل، یک طبقه، یک جامعه چه میکنند. بستگی به عمل آنها و پراتیک آنها دارد و در نتیجه محصول اجتماعی که به بار می آید و موقعیتی که پدیدار میشود. راجع به تاریخ هم به اصطلاح تاریخ انقلاب ایران یا تاریخ معاصر اگر بخواهم بنویسم چیزی که من متوجه شده ام در این سالهایی که لااقل از نزدیک با این مسائل سر و کله زده ایم و غیره، این است که در جامعه همانطور که در زیر سطح آرام دریا به اصطلاح جریانهای آب هست که به این سو و آنسو میرود ولی من و شما نمی بینیم از رو، جامعه هم دستخوش حرکت جنبشها است، جنبشهایی که مدام در آن فعال هستند این جنبشها دارند کار میکنند، هستند و تاریخ محصول این جنبشها است و مبارزه طبقاتی در یک سطح عمیق تری، پشت این جنبشها دارد به این جنبشها شکل میدهد ولی این جنبشها وجود دارند. تاریخ ایران را اگر بخواید نگاه کنید نمیتوانید بگوئید تاریخ مبارزه پرولتاریا و بورژوازی است فقط. چون مبارزه پرولتاریا و بورژوازی، کارگر و سرمایه دار، امپریالیسم و غیره اینها بر مبنای جنبشهای اجتماعی بالاخره میتواند شکل بگیرد که میتواند در کشور پدیدار شود و نقش بازی کند. به نظر من تاریخ ایران در این صد سال از انقلاب مشروطیت تا الان صحنه اعتراض معینی بوده از طرف احزاب و جنبشهای روشنفکران، البته تحصیل کرده آن جامعه برای ایجاد یک ایران غربی، یک ایران بورژوائی سرمایه داری از نوع فرانسه و بلژیک و انگلستان و مقاومتی که به یک معنی دولتهای مستبد در مقابلش کردند یا غرب در مقابلش کرده است. جنبشهای اپوزیسیون ایران جنبشهایی بوده اساسا جنبشهای نخبگان ایران بوده برای بوجود آوردن نوعی سرمایه داری ایرانی. حتی انقلاب ۵۷ هم با اینکه کارگران وسیعا در آن شرکت

کردند، سرنوشت جامعه و زندگی همه ما را بالاخره آن خانواده سیاسی بزرگی که یک سرش مشروعه است و سر دیگرش مشروطه، یک سرش مصدق است و یک سر دیگرش خمینی و حتی رضا شاه را هم در بر میگیرد. آن طیف جنبش که محصول انقلاب مشروطیت است تعیین کرد. و ما کمونیستها، ما سوسیالیستها و طبقه کارگر بطور وسیع تری نظاره گر اتفاقاتی بودیم که در ایران رخ داده. به نظر من الان میتواند عوض کرد. البته ما داریم راجع به تاریخ حرف میزنیم و از این به بعدش را اول میکنیم فعلا. ولی به نظر من تا این لحظه ما با حرکتیهای یک جنبش اجتماعی عظیم با خطوط داخلی اش روبرو بودیم که یک ایران سرمایه داری بزرگ و قوی میخواهد.

شهریار:

آیا واقعا تاریخ نویسی تا کنونی به اعتقاد شما با این تعریف به گمان من باید اینچور برداشت کنیم که تاریخ نویسی تا کنونی یک تاریخ نویسی واقعگرایانه از به اصطلاح جریانهای اجتماعی یا درون جامعه ایران نبوده بلکه از نگاه حرکتیهای روشنفکری و نخبگان جامعه هست؟

منصور حکمت:

قطعا همینطور است. این بحث تاریخ نویسی به نظر من بحثی است در جای خودش پیچیده تر! چرا به هر حال ما تاریخ را از زبان راویان آن میشنویم و نهایتا کدام روایتها مهر خودشان را بیشتر در برداشت های اعقاب به ما میزنند تعیین میکند که آن تاریخ را چگونه ببینید. خود ما الان در مورد اتفاقی که هم دوره من و شما است، انقلاب ۵۷، اگر بخواهیم دست به قلم ببریم، همه آن نسلی که همزمان با این واقعه زیستیم، فکر میکنم به اندازه تعدادمان روایتیهای مختلف از این پدیده میدهیم، جوری که نوه های ما گیج میشوند که بالاخره این اتفاقی که سال ۵۷ افتاد چه بود؟ از اینها میگذریم که الان با متدولوژی هایی که در آکادمی ها حاکم است و بخصوص نه الان بلکه

جند سال پیش، عروج جدی مکتب پست مدرنیسم که نفی اینکه آیا تاریخ عینیت دارد، روندی را میشود در آن تشخیص داد، آیا جهت دارد و آیا اصلا میشود روایتی داشت که همه ما روی آن قسم بخوریم مورد سوال بوده برایشان، یعنی اینکه بالاخره انقلاب صنعتی واقعا انقلاب صنعتی بود؟ آیا جنگ اول جهانی واقعا جهانی بود؟ آیا واقعیات آنطوری که تصویر شده هست یا غیره. آیا چیزی به اسم انقلاب بورژوازی وجود داشته یا نه. الان همه اینها در آکادمی ها بین مورخین مورد بحث است برای اینکه متدولوژی تاریخ نگاری با عروج پست مدرنیسم دچار تشتت و سرگیجه شد. البته الان شاید به شوری دو سه سال پیش نباشد. ولی قطعا تاریخی که ما تحویل گرفتیم بعنوان تاریخ معاصر ایران، تاریخی بوده که جنبشهای اجتماعی زنده در آن دوره از آن دوره بیان کرده اند و نمیتواند تاریخ زنها باشد. تاریخی نیست که روایت زنان در آن نقش بازی کرده باشد. شما از انقلاب مشروطه بیائید تا اینجا هر کسی که به این وقایع: ورود متفقین، رفتن رضا شاه تا آمدن محمد رضا شاه، ۲۸ مرداد، اصلاحات ارضی، انقلاب ۵۷، ببینید چه بخشی از این تاریخ واقعا نظرها زن در آن جامعه را منعکس کرده و یا چقدر میدانیم راجع به این جامعه ای که میگویند به آن صورت شد و به این صورت شد بعضا چه گذشت؟ دکتر مصدق را میگویند قهرمان ملی و گویا سمبل لیبرالیسم آن مملکت است. ما هنوز کوچکترین چیزی راجع به اینکه وضع زنان در سالهای حاکمیت دکتر مصدق نمیدانیم. بیست و چند سال جمهوری اسلامی حاکم بوده و کسی مثل این کارشناسان وزارت خارجه امریکا میتوانند بگویند جمهوری اسلامی این یا آن پیشرفت را کرده ولی هیچ یک از رسانه های رسمی در مورد سرنوشت یک نسل کامل از زنان در یک همچنین نظامی حرف نمیزنند. در نتیجه این نگرش از این تاریخ غایب است. جایی ثبت نشده و راجع به آن حرف نمیزنند. در خود اروپا هم

همینطور است. میگویند در این سال دموکراسی آمد و بعداً به آدم میگویند که حق رای زنها فقط این بیست سال یا پنجاه سال است.

شهریار:

بله، در واقع من میخواستم در رابطه با همین مسئله اشاره کنم که شما تمام تاریخ اجتماعی اروپا را بجز تاریخ اختصاصی یک سری مورخ های مشخص نوشته اند. مثلاً تاریخ عمومی اروپا را اگر نگاه بکنید در هیچ جا از جنبش زنان اروپا من فکر نمیکنم بطور جدی و آنجور که مورد نظر شما هست بحثی شده باشد. آیا این در واقع عمومیت دارد به نظر شما یا اینکه خاص جامعه ما است؟ البته میدانم در جامعه ما ویژگی بیشتری پیدا میکند ولی گویا متأسفانه این دید علی العموم است.

منصور حکمت:

میدانید فقط این نیست که مسئله زنان بیان نشده. ببینید اگر تاریخ داستان زندگی آدمهایی است که رفتند. به معنی وسیع داستان این است که بر مردم چه گذشت و چه چیزی بر آنها حاکم بود، به چه سمتی رفتند و چرا رفتند، باشد و شما شهادت بخش عظیمی از جامعه را نگریید راجع به این پدیده، واضح است که تصویر وارونه و عجیب و غریب است. شما شهادت ادیان اقلیت را ندارید، شهادت کسانی که تمایلات جنسی متفاوت داشتند را ندارید، شهادت بچه ها را ندارید. تاریخ نگاری ما فاقد نظرگاه بچه به آن دوره است. شما نمیدانید بر بچه ها چه گذشت و بخش عظیمی از جمعیت با چه مشقاتی در آن دوران زندگی کردند و چه کشیدند. در نتیجه این تاریخ روایت جنبش ها است. جنبش زنان اگر تاریخ را بنویسد آنوقت میروید این وجه را نگاه میکند و چه بسا وجه دیگری را نگاه نمیکند. میخواهم بگویم اگر تاریخ نگاری را از تاریخ تفکیک کنیم، تاریخ نگاری ای که تا به حال بوده گویای روند تاریخی نیست. برای همین تئوری به آن اضافه میشود. برای مثال یک مارکسیست می آید شیوه های تولیدی،

تحولات زیربنائی را مطرح میکند که جزء تاریخ نگاری هیچکس نیست بلکه تز این آدم است و میروید و سعی میکند با داده های تاریخ نگارها بگوید بله این اتفاق زیربنائی داشته اتفاق می افتاده و برای درک این روندهای تاریخی، ولی الان در مورد ایران که پرسیدید به نظر من یکی از بی ارج ترین و سخت ترین کارها تاریخ نگاری است. بیوگرافی نگاری، وقایع نگاری کار شیرین و خوبی است که آدم برای نسل بعد به جا بگذارد که در این روز این گذشت و من از این راوی اینرا دیدم و شهادت بدهد به وضع زمان خودش ولی کسی که می آید و سعی میکند فلسفه و تاریخ را بیان کند و مراحل پشت سر هم را توضیح بدهد و بگوید در این جهان و این جامعه چه گذشت، به نظرم یک ریسک متدولوژیک بالائی را دارد مرتکب میشود و آنهم اینکه از درون جنبش خودش دارد به بقیه جهان نگاه میکند و از این زاویه توضیح میدهد. فکر نمیکنم کوچکترین ارجاعی به موقعیت طبقه کارگر، مزدبگیران در تاریخ طبقات حاکم که نوشته اند باشد. کمالینکه همه ما به دوران تاریخ معاصر ایران که نگاه میکنیم نوشته های اصلی اش یک همچین پدیده ای کوچکترین جایگاهی ندارد که در خانه ها چه گذشت، بر این خانواده ها چه گذشت؟ چه احساسی انسانهای آندوره از زندگیشان داشتند و غیره.

شهریار:

آقای حکمت اگر اجازه داشته باشم میخواهم چند تا سوال کوتاه از شما داشته باشم. این سوالات البته کمی جنبه شخصی و مربوط به خود شما دارد و اینکه امیدوارم جواب کوتاه بشوم تا شنوندگان را بتوانیم روی خط بیاوریم. عرضم به حضورتان من معتقدم شما در نوشته هایتان به نوعی نثر شسته رفته و در عین حال محکم و کوتاه نویسی روی آوردید و در عین حال به نوعی تخیل کتابت یا تخیل اگر از حوزه نوشتاری به آن نگاه کنیم نوعی تخیل رمان یا قصه کوتاه و یا فانتزی

ادبی در آن هست. شما آیا علاقمند به رمان، شعر، قصه کوتاه و مقولاتی از این دست هستید؟

منصور حکمت:

باز با تشکر از لطفتان! نه! شعر به طور قطع نه، شهر را دنبال نمیکنم و تأثیری روی من ندارد. من روی شعر کار نمیکنم..

شهریار:

چرا؟ آقای حکمت چرا شما شعر را دوست ندارید؟

منصور حکمت:

(خنده) حالا میرسیم به آنهم. من فکر میکنم چیزی که برایم جالب است قدرت بیان معنی است. اینرا بعنوان یک فضیلتی نگاه میکنم که کسی میتواند حرفش را بزند و هرچه زودتر بهتر و هر چه روشنتر و موثرتر بهتر. در نتیجه به زبان بعنوان ابزاری که، مثل ساز موسیقی، آدم بتواند از آن استفاده کند و با مهارت استفاده بکند خیلی ارزش قائلم. شانس کسی که آوردم به این معنی این بود که پایه فارسی، گرامر فارسی ام، خوب بود. اما خود ادبیات تأثیری روی کار من نداشته. بیشتر شاید به یک معنی اگر چیزی روی کار من تأثیر گذاشته طنز و دنبال کردن طنز است چون رشته ای است که به آن علاقه دارم، کتابش را جمع میکنم. خواندن طنز و هجو جای زیادی در زندگی فکریم دارد. این چیزی است که از آن استفاده میکنم اما تمثیل و جنبه هائی که شما میگویید بیشترش به این خاطر است که من آگاهانه سعی میکنم زبانی که بکار میبرم فکر شده باشد و راستش در این فکر بودم و یک طرخی هم در آوردم که مشخصات اینجور نوشتن را که من به آن میگویم "مستقیم نویسی" جزوه ای باشد که چگونه مستقیم بنویسیم و این من فکر میکنم که یک سبکی است خودم روی آن آگاهانه کار کرده ام و اگر نوشته های بیست و چند سال گذشته ام را ببینید، با الان فرق میکنند.

شهریار:

ولی گاهی من در نوشته های شما با نوعی فانتزی قوی یا

مثلاً یک نگاه قوی نسبت به بعضی مسائل روبرو میشوم. یک تمثیل هایی یا تیپ سازی. مثلاً شما در یکی از نوشته هایتان خودتان را به یک ازدها تشبیه کرده اید (خنده منصور حکمت) این ازدها در غار خودش کارش را میکند و مینویسد و به اصطلاح فانتزی های خودش را سرهم بندی میکند، بعد در دنیای بیرونش یک اتفاقی رخ میدهد، بعد منصور حکمت به اصطلاح درگیری ذهنی اش را از غار به بیرون منتقل میکند و به اصطلاح یک چیز که من فکر میکنم اگر مثلاً در حوزه داستان کوتاه نویسی اینرا قرار بدهیم نوشته و داستان خوبی از آب در خواهد آمد. همین نگاه من را به این نتیجه میرساند که شما باید در واقع علاقمندی بیش از آن چیزی که من متأسفانه الان از شما شنیدم (خنده هردو) که شما هیچ علاقه ای به شعر ندارید، حالا اینرا کار نداریم ولی بهرحال این نگاه من بود یعنی تصور من بود که شما با رمان بیشتر سروکار دارید.

منصور حکمت:

نه بیشتر با طنز سروکار دارم. هم تجسمی، فیلم، تئاتر طنز آمیز و هم کتاب و نوشته های طنز. تیپ کار آدمهایی مثل برادران مارکس، نمیدانم چقدر می شناسید، وودی آلن، طنز نویسان و منتقدین هجو پرداز برای من آن جذابیت را دارند و فکر میکنم آن چیزی که شما میگویید بخشا ناشی از توانائی هست برای فاصله گرفتن از آن مسئله فوری و نگاه کردن به آن مسئله در یک ظرف وسیعتری، مثال پیدا کردن یا احساس و استفاده کردن از روایتی بهتر دیگران از زندگی بهتر برای بیان. ولی این چیزی است که محصول رمان و شعر نیست. واقعا من رمان و شعر را دنبال نمیکنم و افتخار هم نمیکنم به آن. جای تأسف است منتها محصول آن نیست. بیشتر و قبل از هر چیز محصول مشاهده است محصول مشاهده زندگی مردم است.

شهریار:

آقای حکمت تا آنجائیکه من شنیدم شما تحصیلاتتان

را، البته نمیدانم راوی تا چه حد درست گفته باشد، من بطور شفاهی شنیدم، شما تحصیلاتتان در ایران ادبیات فارسی بوده. آیا این نوع نوشتار ناشی از پشتوانه ای است که شما از ادبیات دارید یا در واقع چیزی است که خودبخود در شما بوجود آمده؟

منصور حکمت:

نه! من اولاً تحصیلاتم ادبیات نیست. من مدرسه البرز میرفتم که خوشبختانه هرچه معلم خوب بود آنجا جمع بود و ما را هم راه داده بودند. پایه فارسی ام قوی بود چون من کلاس شش یک البرز درس میخواندم، در نتیجه پایه گرامر زبانم خوب بود. خانواده ای که در آن زندگی میکردم خوشبختانه خانواده فرهنگی بود و درست صحبت کردن در آن فضیلتی بود و توانائی بیان خود! از همان سنین هم شفاها لاقلاً میتوانستم خودم را بیان کنم. بعد رشته ام اقتصاد است. من دانشگاه شیراز اقتصاد میخواندم و بعد رفتم برای دوره های بعد از فوق لیسانس در انگلستان باز اقتصاد و توسعه اقتصاد میخواندم و قصدی نداشتم چیزی بنویسم. انقلاب بود که من را به نوشتن کشید و در واقع اولین چیزی هایی که به فارسی نوشته ام همان اسطوره بورژوازی ملی و مترقی آندوره جزو اولین نوشته های من است. فکر میکنم هر کسی سراغ ذات خودش برود و بگوید چه حرفی دارد بزند و تصمیم بگیرد مستقیم حرف خودش را بزند زیبا، مینویسد.

حالا میشود روی آن کار کرد. من به نوشتن بعنوان یک هنر، کمتر هنر به معنی فلسفی کلمه بیشتر به معنی مهارتی، نگاه میکنم که میشود آموخت. میشود روی آن خم شد، میشود ضعفهایش را شناخت و بهرحال خودم روی نوشته های خودم کار کردم و در کار حزبی که مدتها مجبور بودیم مقالات این و آن را بگیریم و بخوانم و برایشان اشکالاتش را بگوئی به مقدار زیادی تجربه دارم در ادیت کردن مطالب آدمهای دیگر. در نتیجه فن است. مثل آن است که شما یاد بگیرید

پزشک شوید یا فوتبال یاد بگیرید. اینهم برای خودش فنی است. گفتم درست مثل ساز موسیقی است که میتوانید یاد بگیرید، نوشتن هم یک ابزاری است برای بیان نظر و این چیزی است که من به آن جدی برخورد میکنم و برایش اهمیت قائلم و فکر میکنم متن خوب مهم است. به این معنی فوت و فنی است که باید یاد گرفت..

شهریار:

اما سوال آخر تا اینکه شنوندگان را روی خط داریم. همینجا اعلام بکنم تلفن ما ۶۸۷۰۳۸۰ دوستان عزیز شنونده میتوانند از همین الان تماس بگیرند. تا اولین شنونده را داشته باشیم من سوال آخر را از شما بکنم. اگر فردا در ایران انقلاب بشود و در واقع طبقه کارگر قدرت را در دست بگیرد، اعلام حکومت سوسیالیستی بکند و منصور حکمت وزیر فرهنگ بشود برای این مملکت چه خواهد کرد؟ برای هنرمندان، شاعران و نویسندگان و فیلمسازان مخالف ایدئولوژی شما، مخالف حکومت شما، مخالف سوسیالیسم چه امکاناتی را فراهم خواهد آورد تا آنها نیز به خلاقیت های ذهنی خودشان بپردازند؟

شهریار:

آیا تمام امکانات زندگیشان از قبیل حق مسکن، حقوق شهروندی، حقوق اجتماعی، حقوق صنفی و معیشتی شان را شما برایشان تهیه میکنید؟

منصور حکمت:

صدرصد! این وظیفه جامعه است که برای هر کسی چه هنرمند باشد و چه نباشد تهیه کند. ببینید اگر ما فارغ باشیم که برویم دنبال نانمان بجنگیم و مشکل مان این نباشد که از صبح تا شب بدویم و کار کنیم تا بعد در خانه خستگی در کنیم خلاقیت میتواند بروز کند. به نظر من کسی که میخواهد یک فیلمی بسازد باید امکاناتش وجود داشته باشد و بتواند برود بسازد بدون اینکه خودش را خانه خراب کند. گفتم مثل استخر شنا، زمین فوتبال، مدرسه چیزهایی هم مثل

مدیوم ها، ابزارهای ابراز وجود هنری باید در دسترس همگان باشد. من این تصویر الیتستی و نخبه ای از هنر ندارم. به نظرم همه باید بتوانند حرفشان را بزنند. به نظر من هنرمند یک صنف نیست. به نظر من همه مان میتوانیم خلاقیتهای درست بروز بدهیم اگر ابزارش را پیدا کنیم و امکان آموزش آنرا پیدا کنیم میتوانیم بروز بدهیم.

اگر همه اینرا داشته باشند تازه معلوم میشود که آیا کسی هست که علاوه بر استادی در فن و علاوه بر تکنیک آیا حرفی هم دارد بزند که بقیه ما عقلمان به آن نرسیده یا نه؟ چون الان اینطور شده که هر کسی که آبرنگ میخورد بهش میگویند نقاش، هر کسی دفترچه میخورد میگویند شاعر، اگر دفترچه و آبرنگ برای همه باشد اگر سالن و پارک برای همه باشد که بتوانند نمایش بدهند تازه وقتی میشود که میتوانیم بفهمیم که آیا خلاقیت دارد بروز میکند یا نه؟ چون الان پشت این موقعیت از یک طرف تحت فشار هنرمندان و از یک

منصور حکمت:

شما ما را وزیر فرهنگ کرده اید (خنده هردو) و حالا دارید سوالاتی از وزیر فرهنگ

حکومت بعدی میکنید. من نه به سانسور اعتقاد دارم و نه فقط اعتقاد ندارم مخالفش هستم. فلسفه زندگی ما مبارزه با موانعی است که جلوی زندگی آدمها و جلوی بیان آزاد و پراتیک آزادانه انسانها را گرفته است. در نتیجه واضح است هر نوع حکومتی بخواهد جلوی افکار و اندیشه سد بگذارد و سانسور بگذارد باید با آن مخالف کرد. چه وزیر فرهنگ باشید چه شهروند ساده باشید. راستش در حکومتی که من فکر میکنم وزیر فرهنگ آن اختیاراتی که شما میگوئید یا ریزانوف آن اختیاراتی که شما میگوئید، ندارد. سیستم ما حکومت شوراهاست. مردم جمع میشوند و تصمیم میگیرند. من شخصا با اینکه دولت به هیچ فرمی از خلاقیت، ابراز وجود فکری معنوی انسانها دخالت نکند موافق نیستم. به نظرم دولت موظف است. اولاً هم که قرار است خود دولت با از بین رفتن فلسفه وجودی اش محو بشود. ولی به نظرم قدرت کارگری موظف است انسانها را برابر و آزاد بکند و بگذارد زندگیشان را بکنند.

انجمن مارکس - حکمت بمناسبت هفته حکمت

در بزرگداشت منصور حکمت بزرگترین متفکر مارکسیست معاصر

و بنیانگذار انجمن مارکس لندن

شنبه ۳ ژوئن ۲۰۰۶

ساعت ۱۱ تا ۴ بعداز ظهر

چهار سخنرانی پیرامون در افزوده های منصور حکمت به مارکسیسم

فاتح شیخ

ثریا شهبابی

ایرج فرزاد

کوروش مدرسی

"سناریو سیاه" و سیاست کمونیستی مقابله با آن

کمونیسم و مسئله زن، قبل و بعد از منصور حکمت

در افزوده های حکمت در تئوری دولت

منصور حکمت و ساختمان سوسیالیسم

ورود برای عموم آزاد است

لطفاً از آوردن کودکان زیر ۱۶ سال خودداری کنید

ورودی: رایگان

برای اطلاعات بیشتر با نسرين جلالی مدير انجمن مارکس - حکمت تماس بگیرید:

تلفن: ۰۷۷۰۸۱۲۵۹۹۳

ایمیل: marx.hekmat@gmail.com

www.marxhekmatociety.com

ناسیونالیسم پیگیر ایرج آذرین بحران جنگی و تئوری تحذیر و انتظار



ایرج فرزاد

"ضد امپریالیست" و یا چپ پرو آمریکائی و "سکولار" ناسازگار درآمدند و هنوز هم ناسازگارند. ایرج آذرین فراتر از افت و خیز احزاب ناسیونالیستی موجود، به قدرت و نیروی جبری تر حرکت "سرمایه در ایران" می اندیشد. او در "تکالیف و چشم انداز" در ناصیه "جنبش اصلاحات" تلاش سرمایه داری ایران برای به قدرت رساندن حکومت سرمایه در ایران را می بیند. در این نوشته، ایرج آذرین رعایت این "حکم" و منطق سیر سرمایه را نه تنها از جانب سران رژیم اسلامی، بلکه از جانب هر دو حزب جمهوری خواه (گرچه فعلا جناح "کبوتر"های این حزب) و حزب دمکرات آمریکا نیز الزامی دیده است. او در این نوشته اخیر مینویسد: "رژیم اسلامی بخوبی میداند که تحقق هدف تبدیل شدن به قدرت مسلط منطقه، تنها در هماهنگی و در متن سیاست های قدرتهای بزرگ، و از جمله و بویژه آمریکا، قابل تحقق است."

آنجا که به سیاست آمریکا باز می گردد، نیت زمامداران آمریکا هرچه باشد، از لحاظ عینی این بحران را تنها باید جزئی از روندی دید که طی آن، با بده و بستان و نهایتا با سازش طرفین، سیاست های امپریالیسم آمریکا با سیاست منطقه ای رژیم اسلامی ایران میتوانند به نقطه تعادل برسند."

بنا بر این ایرج آذرین در رابطه با بحران کنونی فاکتورهای را به عنوان عوامل پایدارتر وارد معادله میکند، که تماما منطقه ای و از اجبارت فشار عوامل منطقه ای آنها اساسا از بستر فاکتورهای اقتصادی و نیازهای رشد سرمایه داری ایران تاثیر میگیرند. البته ایرج آذرین خود، در همین رابطه نتیجه میگیرد که احتمال تحریم اقتصادی با همان هدفی که نوشته است، محتمل تر است و اگر حمله نظامی هم در دستور باشد، به شکل حملاتی چند ساعته به مراکز هسته ای رژیم خواهد بود تا بالاخره آن حکم اجتناب ناپذیر، به شکل رسیدن امپریالیسم آمریکا و رژیم اسلامی به "نقطه تعادل" خود را اثبات کند. ایرج آذرین یک بار دیگر و در همین نوشته اش نیز، ما را به واقعیت آن فاکتورهای که اوضاع عراق در سال ۹۱ و در حمله آمریکا در سال ۲۰۰۳ را با اوضاع ایران متمایز میکند، رهنمون میشود. در جریان بحران خلیج در سال ۹۱ و در سال ۲۰۰۳ یک تحلیل مارکسیستی و ابژکتیو به روندهای عمیقتری که ریشه منطقه ای نداشتند و صف بندی پس از فروپاشی اردوگاه سرمایه داری دولتی را مد نظر داشتند، به دقت تمرکز کرد. این مواضع مارکسیستی در تحلیل سیاسی آنوقتها و امروز نیز با مزاج ناسیونالیستها و قوم پرستان کرد و غیر کرد و چپ

انداز و تکالیف "حکم عزل و برکناری خود را از شورشیان آوریل" هم به فاصله کوتاهی دریافت کرد. اما او، با ارجاع مکرر خوانندگان نوشته های خود به "منبع" چشم انداز و تکالیف، نشان میدهد که کماکان به سیر اجتناب ناپذیر "جنبش اصلاحات" در ایران، و سوار کردن مکتب مورد علاقه اش، پست مدرنیسم، سرسخت باور دارد و همچون کسی که بر سنت اولووسیونیسیم و باور به سیر جبری و دترمینیسم تاریخ، تزه های شک و تردید به هر حقیقت جهانشمول سرمایه گذاری کرده است، حساب خود را نه تنها از لنین و منصور حکمت و "بلانکیسم" بلکه از سرخوردگان دوخرداد نیز جدا نگاه داشته است. و البته این بلوغ خود و این وفاداری به پست مدرنیسم و مقام ویرچوال مشاورت بانک جهانی را با هجو کمونیسم پراتیک و انقلابی تحت عنوان "چپ مجنون" به خود تبریک میگوید.

اقتصاد یا سیاست؟

ایرج آذرین در رابطه با بحران اتمی میخواید "مدل" کند که سیستم فکری منشویسم دیرین و قدرت مطلقه فاکتور "اقتصاد" از دل اوضاع و تحولات این بحران، منطق منسجم و باز سیر اجتناب ناپذیر نتایج تحلیلی خود را دیکته میکند. ببینیم خود او با کلمات خود چگونه قانونمندیها را استخراج میکند:

" بحران حاضر نتیجه چرخش سیاست دولت های بزرگ اروپا در قبال ایران به قصد فشار گذاشتن بر حکومت ایران، است. هدف این اعمال فشار، تغییر رژیم ایران نیست، تا آنجا که به قدرتهای اروپای مربوط میشود، نوبت ایران نیست، نوبت احمدی نژاد است. و تا

ایرج آذرین از "کمونیست سابق" هائی است که به عنوان یکی از تئوریسین های "جنبش اصلاحات" همان وظیفه ای را در میان خرده بقایای چپ غیر اجتماعی و کارگر کارگری برای خود قائل شد، که حجابیان در میان لایه ای از رژیم اسلامی وطیف درون و برون حکومتی دوخرداد. دو خرداد منهزم شد و سرکردگان اصلی و طیفی از احزاب و تشکلهای آن به اپوزیسیون راست ناسیونالیست ایران و "جمهوری خواهان ملی" پیوستند. این تجزیه و شقه شدن را بویژه در بطن "بحران هسته ای" به عیان دیدیم. حضور افشاری و عطری در کنفرانس ترتیب داده شده توسط مراجع دولتی آمریکا شاخص مهمی بود که چگونه لایه ای از "جنبش اصلاحات" امید به اصلاح از درون را از دست داده و همراه با امثال سازگار و خانم مهرانگیز کار چشم انتظار دخالت آمریکا از "بیرون" حاکمیت اند. اما برای ایرج آذرین در این آخرین نوشته اش، "بحران هسته ای، آینده رژیم اسلامی و آینده اپوزیسیون ایران"، کماکان جنبش اصلاحات ریشه های پایه ای تر و سیر "اجتناب ناپذیر" تری از روند تفرقه و تجزیه در صفوف احزاب سیاسی آن را دارد. اگر بحران اتمی ست آپ تمامی احزاب چپ و راست و کمونیست و ناسیونالیست را زیر و رو کرد، قانونمندی سیر اوضاع عینی و منطق سیر تکامل دترمینیستی تاریخ آنها به ضرب قدرت قاهره اقتصاد، ایرج آذرین را در این بحران کماکان به سیستم خود وفادار باقی گذاشته است. ایرج آذرین پس از ماجرای ریاست افتخاری و دولت مستعجل "مستعفیون" حزب کمونیست کارگری در سال ۱۹۹۹، با تز و تئوری "چشم

هدف آمریکا ادغام ایران در بازار جهانی است!

کسی که در دل این بحران جنگی، میدانهای اصلی رقبای اقتصادی آمریکا را از انظار میپوشاند، متوجه نیست که آمریکا در جنگ یوگوسلاوی و بمباران بلگراد و قوم سازی و پاکسازیهای قومی، هدف ادغام یوگوسلاوی در بازار جهانی را در دستور نداشت. این ادغام و تصرف بازار نسبتا بکر صورت گرفت، اما زیاد مشکل نیست که ببینیم این اروپا و در راس آن، آلمان است که دارد یوگوسلاوی را در بازار خود ادغام میکند. هدف آمریکا این نبود که دمکراسی را به جای توتالیتریسم بگذارد تا بازسازی یوگوسلاوی تکه پاره شده بر عهده سرمایه اروپائی قرار گیرد. نظم نوین و اهداف نظم نوین در جنگ یوگوسلاوی برآورد نشد. نکته مهمی که ایرج آذرین به عنوان خادم غیر سیاسی تزه های توسعه بانک جهانی از درک آن عاجز است، موقعیت رو به افول سرمایه داری آمریکا در برابر چین، ژاپن و اروپای غربی و در راس آن آلمان است. هدف آمریکا از نظم نوین و ضربه پیشگیرانه در جریان حمله دوم به عراق

تغییر موضع سه قدرت اروپائی نسبت به ایران، همانطور که اشاره شد، خود منوط به کنار زدن احمدی نژاد و دارو دسته او از قدرت، و قدرت یابی کسانی در جمهوری اسلامی است که، نه اینکه صرفا زبان و آداب دیپلماتیک روابط بین الملل را رعایت کنند، بلکه دارای چنان ظرفیت و قدرتی باشند که بتوانند آن تغییراتی را که لازمه ادغام ایران در اقتصاد و سیاست جهانی است ایجاد کنند."

و سوال این است که به این ترتیب، چه تفاوتی بین موضع ایرج آذرین و رضا پهلوی هست وقتی هر دو مشکل را، حال هر یک با تعبیر خود، دولت احمدی نژاد آنها در جلوگیری از ادغام ایران در اقتصاد و سیاست جهانی میدانند؟ من بعدا به درک سطحی و موضع بورژوائی گنده دماغی اپوزیسیون ناسیونالیست در رابطه با احمدی نژاد باز خواهم گشت. فقط اینجا به این اشاره بسنده میکنم که از نظر ایرج

در سال ۲۰۰۳ هنوز نیمه ناتمام و حتی در معرض شکست قرار گرفته است. در جایی مثل کردستان عراق که درجه ای از امنیت برای سرمایه‌گذاری وجود دارد، شرکت‌های و دلان شرکت‌های اروپایی، ژاپنی و چینی اند که دارند محصول حمله نظامی آمریکا به جامعه عراق را می‌چینند. آمریکا دارد "منطقه سبز" را به عنوان برج و باوری حضور سیاسی و نظامی خود محکمتر میکند، خاورمیانه بزرگ و تلاش برای اعاده سرکردگی سیاسی و نظامی آمریکا در این منطقه، اتفاقاً هدف بعدی اقتصادی را در دستور دارد. در اوضاع فعلی هر تلاش برای ادغام جامعه عراق در بازار جهانی، و در شرایط زیرسوال بودن مقام سرکردگی سیاسی و نظامی بلامنازع آمریکا، در صورتی که حتی فرض کنیم که بالاخره حکومتی در عراق قادر به برقراری نظم باشد و از این اوضاع سناریو سیاه فاصله بگیرد، که چشم انداز آن بسیار دور است، رقبای اصلی تر و قدر قوت تر آمریکا در میدان اقتصاد برنده مناقصه اند. از این رو تکرار ساده اندیشانه ادغام ایران در بازار جهانی و یا رسیدن به نقطه تعادل در غیاب صف بندی بلوک‌های سرمایه‌داری پس از فروپاشی شوروی بیش از حد آزمایشگاهی و شیفتگی به دروس دانشگاهی است. به همین خاطر است که نتیجه عملی موضع ایرج آذرین با خاستگاه گرایش‌ها و احزاب ناسیونالیست ایرانی مطلقاً تفاوتی ندارد.

اگر از نظر نگرش طبقاتی، بین ایرج آذرین و طیف راست ناسیونالیست، در عین تاکید بر مکانیسم‌های اقتصاد جهانی، تفاوتی موجود نیست، اما از نظر سیاسی، ایرج آذرین احزاب سلطنت طلب و ناسیونالیست سنتی ایران را کاندید مناسبی برای جانشینی دولت احمدی نژاد نمی‌بیند. ایرج آذرین قدری "تئوریک تر" ناسیونالیست است. از منظر او آن حرکتی که در نهایت حزب سیاسی قادر به ادغام اقتصاد ایران با بازار جهانی را از خود بیرون میدهد، همان سیر اجتناب ناپذیر "جنبش

(که البته از منظر او "جنبش اصلاحات سیاسی" پرچم انقلاب سفید را در برابر وکلای ساقط شده و سنتی تر ناسیونالیسم ایرانی، بلند کرده است) رقابت‌های مهمتر و میدان جنگ و جدال واقعی سرمایه را نمیخواهد ببیند. وقتی چین در موازنه تجارت خارجی سالانه با آمریکا بیش از ۲۰۰ میلیارد دلار و ژاپن نزدیک به ۶۰ میلیارد دلار اضافه دارند، قاعدتاً کسی که این اندازه نگران منفعت سرمایه است، باید تشخیص بدهد که ادغام سرمایه ایران در بازار جهانی و نوستالژی بازگشت دولت "اصلاحات" آخوند خاتمی و آه و افسوس و زانوی غم بغل گرفتن از شکست رفسنجانی در این آخرین انتخابات جمهوری اسلامی، این مشکل را حل نمیکند. از همین رو، و از زاویه منافع سرمایه ایرانی و سرمایه داری ایران، ایرج آذرین قادر به تشخیص خطری که بحران اتمی و کابوس جنگ ویران کننده ای که حکومت بوش نقشه آنرا چیده است، نیست.

نگاه به اقتصاد و سیاست و مقوله دولت از زاویه مشاور بانک جهانی

برای ایرج آذرین همه مقولات در چهارچوب papper ها و تزه‌های دانشگاهی و آنهم در محدوده طرح‌های "توسعه" بانک جهانی و صندوق بین المللی پول جاذبه دارند. و البته وقتی چنین شد، زلزله های سیاسی مثل فروپاشی دیوار برلین و بهم خوردن صف بندی بلوک‌های سیاسی و اقتصادی جهانی تر و اتفاقات وحشتناکی چون سناریو سیاه فاقد هر توضیحی است. در یوگوسلاوی پیشین بحث آزمایش فلان طرح توسعه بانک جهانی و یا تزه‌های لیسانس و دکترای دپارتمان اقتصاد سازمان ملل و یا بانک جهانی نبود. در عراق سال ۹۱ و جنگ خلیج و در عراق بعد از سال ۲۰۰۳ هم چنین نبود. نه بوش پدر و پسر و نه پیمان ناتو در بمبارانهای بلغراد و اشغال عراق و محاصره اقتصادی جامعه عراق هدف هموار کردن جنبش اصلاحات برای ادغام سرمایه "ملی" یوگوسلاوی و یا عراق

در بازار جهانی را تعقیب نمیکردند. همه میدانستند، و لاقلاً خود ایرج آذرین در سال ۹۱ هم میدانست که بحث "طلوع خونین نظم نوین"، و نه خدمت مشاورین بانک جهانی به پروسه ادغام سرمایه ملی در بازار جهانی بود. بحث اساساً اقتصاد نبود، سیاست بود. یا به عبارت دیگر تلاش آمریکا برای اعاده قدرت رو به افول سیاسی و نظامی و حفظ سرکردگی در عرصه سیاست جهانی بود و کماکان هست. این نگرش عامیانه و منتالیته غیر سیاسی تحلیل و نگاه به مقوله دولت، و دولت "غیر متعارف"ی چون جمهوری اسلامی را برای امثال ایرج آذرین دشوار و تا حد زیادی غیر قابل درک کرده است. نمیتواند متوجه باشد که رژیم جمهوری اسلامی برای بقا خود همان اندازه به خمینی "بی سواد" و لاجوردی جلاد نیاز دارد که به روشنفکران طیف اصلاحات و لایبی ایرانی که به همین دلیل جناح‌های درون رژیم اسلامی واقعی تر و جدال و نزاع آنها نیز غیر فرمال تر و غیر تشریفاتی تر است. از این نظر در عالم واقع به همان تعبیری از رژیم اسلامی رسیده است که وکلای بازنشسته حزب رستاخیز و یا بازماندگان جبهه ملی. انگار رژیم اسلامی نه در عروج خود بانسل کشی و جنایت سرکار آمده است و بنابراین "خشونت" و رفتار غیر متعارف "استثنا" و از حشو و زوائد آن است و پس به ناچار دو طیف از جناح‌های رژیم بطور اختیاری از بستر واقعی شرایط عروج و حیات رژیم اسلامی جدا میشوند. جناحی که گویا عامی است، بی سواد است، امل است و به نقش اقتصاد اهمیت نمیدهد و جناح دیگری که میدانند رژیم اسلامی رژیم سرمایه است و باید راه بقا خود در مکانیسم بازار جهانی را بفهمد! این نگرش موجب میشود که اوضاع سیاسی ایران و ماهیت رژیم اسلامی بطور مکانیکی از بعد یکجانبه اقتصاد و نه سیاست نگرسته شود و بنابراین هیچ روند عمومی تری که مثلاً در یوگوسلاوی پیشین و در عراق پس از سال ۹۱

چرا سوسیالیسم نه؟ چرا فقط راه رشد سرمایه داری برای جامعه ایران؟

ایرج آذرین البته در همان "منبع" چشم انداز و تکالیف پایه های تئوریک پایان رسیدن عصر انقلابات و کهنه

نه هویت قومی، نه هویت مذهبی، زنده باد هویت انسانی!

موضوعی که بحران کنونی در رابطه ایران و آمریکا را در "خطر" اتمی شدن رژیم اسلامی و یا تلاش آمریکا برای "برکناری احمدی نژاد" مبینند، موضعی که تز "جنگ تروریستها" در افغانستان را عینا بر این بحران هم صادق میدانند، دارد از همین بستر مشترک ناسیونالیسم و اپوزیسیون راست حرکت میکند. شناختن مشخصات عمومی و مشترک احزاب چپ و راست و دوایر "روشنفکری" و آکادمیک این ناسیونالیسم، شرط مهمی در بیرون بردن مردم ایران از بحران کنونی و رها کردن طیف روشنفکری و دانشگاهی و دانشجویی از قید تزاها و تئوریهای بورژوائی است. سناریو عراق را نباید اجازه داد، مخرب تر و ویران کننده تر در ایران تکرار کنند. ناسیونالیسم و اپوزیسیون راست، وجود این خطر را یا انکار میکنند و یا نسبت به دو طرف این بحران جنگی توهمات ناسیونالیستی و روحیه بی تفاوتی و انتظار بوجود می آورند. نقد عمیق محتوای این مواضع مشترک ناسیونالیسم و اپوزیسیون راست، با تمامی پوششهای آکادمیک، کارگرپناهی و چپ، یک شرط مبارزه در راه دفاع از مدنیت و امر آزادی و برابری و سوسیالیسم است.

که جنبش کارگری و فعال کارگری را به بی تفاوتی در دخالتگری سیاسی ترغیب و آنرا تئوریزه میکنند، و اکنون در میان طیف "چپ" ناسیونالیست سکولار، هنوز خریدار دارند. این موضع از نظر دیگری نیز برای من مهم بود که به نقد کشیده شوند. لفاظی و عبارت پردازی شبه مارکسیستی در دفاع مکتبی از منفعت سرمایه و بنیانهای ناسیونالیسم، باید افشا شوند. فکر میکنم هنوز طیفی از بقایای "چپ" کارگر کارگری، در برابر این نوع بیان ناسیونالیسم، که سنتی و سلطنت طلب و آریائی و سگ زنجیری امپریالیسم نیست، گارد بازی دارند. به نظر میرسد ماهیت واقعی آکادمیسم بورژوائی و انحطاط مکتب پسامدرنیستی و البته ضدکمونیستی این نوع ناسیونالیسم "غیر سنتی"، هنوز برای طیفی از فعالین سنت کارگر کارگری که طبقه و جامعه را از خاستگاه نظری و "معرفتی" مینگرند، هنوز خاصیت گمراه کننده و افیونی داشته باشد. بعلاوه این نگرش دارای پایه های اجتماعی مشترک با جنبش ناسیونالیسم و اپوزیسیون راست ایران است. تعبیر "چپ"، "آکادمیک" و یا دوازدادی و یا صراحتا سلطنت طلب، نباید ما را از دیدن زمینه اجتماعی این جنبش باز دارد. به باور من،

پردازیهایش برای دفاع از و سرسپردگی به منفعت سرمایه ایران و فریز شدن در تئوریهای منحط پسا مدرنیستی، با یکی دو جمله در وصف سوسیالیسم، راه تاثیر مخرب بر محافلی که جامعه و بشر و انسان و طبقه را به عنوان مقولات تجربی و غیر اجتماعی مینگرند، باز میگردد و آنان را در برابر تحولات و تصفیه ها و کشتارهای دوران سناریو سیاه به عنوان قربانیان بی دفاع و معصوم و بی خیال، خلع سلاح و بی نیاز از تلاش برای حفظ خود میکند.

در پایان لازم میدانم چند نکته را توضیح بدهم: ممکن است سوال شود، نوشته های ایرج آذرین را مگر چه کسانی میخوانند؟ چه تاثیری دارند؟ آیا واقعا این نوع موضع "وزنی" در معادلات سیاسی ایران دارد؟ آیا این نوع انتقاد کردن خود، آوردن گرایشی در فراموشخانه حاشیه چپ غیر اجتماعی از انزوا نخواهد بود؟

من توضیح این است: نوشته ایرج آذرین، چون دیگر نوشته او، چشم انداز و تکالیف، از یک بستر بسیار جا افتاده و صاحب سنت تر مایه گرفته اند. این بستر، بستر دترمینیسم و جبر گرائی سیر تکامل تدریجی تاریخ و نفی و رد عنصر فعاله دخالتگری انسان و اراده انسان و رد و نفی هوشیاری انقلابی و عمل انقلابی در دفاع از منافع جامعه و مردم و نفرت پراکنی آکادمیک از فعالیت انقلابی، بویژه در قبال گسترش یک حزب سیاسی کمونیستی و انقلابی است. اما بعلاوه ایرج آذرین بر این نگرش سنتی و نسبتا ریشه دار در جنبش سوسیالیستی، با مهارت عجیبی ایده آلهای بازیافته خود در مکتب منحط پسامدرنیسم راجوش داده است. او بر این بستر اوووووونیسیم، میدان تعرض به هر اصل و حقیقت جهانشمول و هر حقیقت تاریخی را بر لایه های انسانی رگه تکامل گرایانه در جنبش سوسیالیستی باز کرده است. این نگرش و موضع در میان بقایای چپ سنتی، چپ ۵۷ی، سنت کارگر کارگری،

و میخواستند شرم از الحاق به جریان دو خرداد را با تعارفات و تشریفات دفاع از مارکسیسم، دراماتیزه کنند. اما باز این سوال کماکان باقی مانده است که چرا جامعه ایران هنوز ناچار است منتظر پروسه رشد سرمایه داری و راه رشد سرمایه داری بماند؟ چرا سوسیالیسم راه حل ریشه ای بحران سرمایه داری ایران نیست؟ آیا سرمایه داری ایران از روسیه سال ۱۹۱۷ عقب مانده تر است؟ یا شاید پسا مدرنیسم ایرج آذرین او را قانع کرده است که در حقایق تاریخی و واقعیت سوسیالیستی بودن انقلاب اکتبر باید شک کرد؟ به نظر میرسد این دومی میدان تغذیه فکری و زیست سیاسی او است.

مردم در این بحران جنگی چکار کنند؟

تحولاتی که برای تمرین پیاده کردن نظم نوین در یوگوسلاوی و عراق انجام شده است ما را با حقایق وحشتناکی روبرو ساخته است. در یوگوسلاوی گورهای دسته جمعی و پاکسازیهای قومی راه انداختند، در عراق بمبهای یا دار به جزئی از زندگی جامعه ای که هیچ ارکانی از آن باقی نمانده، تبدیل شده است. و در ایران انواع دستجات فاشیست قومی و مذهبی و لایه های نظامی و استشهادی رژیم اسلامی خود را برای تکرار به مراتب خوفناکتر چنین صحنه هائی آماده کرده اند. رهنمود ایرج آذرین به کسانی که در ابعاد صدهزار نفری کوچ داده میشوند، پاکسازی میشوند و مردمی که در معرض بمبهای انتحاری و سیر بمبارانهای زیر و رو کننده اند، این است که نگران نباشید! مساله حذف احمدی نژاد است و در نهایت بالاخره سرمایه داری ایران در بازار جهانی ادغام خواهد شد! این فقط و صرفا شوق شیفتگی ایرج آذرین به تزاها دانشگاهی اش نیست، بی مسئولیتی و بی رحمی و بی تفاوتی یک روشنفکر پسا مدرنیست و نامسئول و ضدانقلابی در برابر مصائب جامعه است. و زشتی کار ایرج آذرین این است که در مجموع عبارت

بودن تئوریهای "مارکس قرن نوزدهم"ی را توضیح داده است. اما آن چه در این نوشته اخیر او توی ذوق میزند، یک دل بستگی ایدئولوژیک و عمیق و "تئوریک" به رشد سرمایه داری ایران و علاقه به روی کار آمدن رژیم است که این مکانیسم سرمایه داری را بر پایه های متعارف آن استوار کند. از نظر ایرج آذرین از زاویه منفعت سرمایه، مناسبترین شکل سیاسی این پروسه رشد و طرح توسعه سرمایه داری ایران، جنبش مرحوم اصلاحات دو خرداد است. او قبلا سمیاتی خود را به دکترا رفسنجانی اعلام کرده بود، اما قرار داشتن زیر فشار و انوریته کمونیسم منصور حکمت از همان دوران دفاع از دکترا رفسنجانی در حزب کمونیست ایران او را با تناقض روبرو کرد. او میبایست منتظر فرصتی باشد که دو فاکتور به نفع او و تزاهاش وارد معادله شوند. رسمیت دادن به کناره گیری پیشین از حزب کمونیست کارگری با استفاده از فرصتی که "مستعفیون" در سال ۹۹ برای او فراهم کردند و به قدرت رسیدن اهرم ادغام سرمایه داری ایران در بازار جهانی با روی کار آمدن دو خرداد و خاتمی. خاتمی و "جنبش اصلاحات" در جدول بندی تزاها ایرج آذرین رسالت تبدیل رژیم جمهوری اسلامی به رژیم سرمایه رابر عهده داشتند. و اما جالب این بود که تزاها ایرج آذرین برای قاپیدن فرصت استعفای جمعی از افراد حزب کمونیست کارگری ظاهرا در دفاع از انقلاب کارگری و مخالفت با بحث حزب و قدرت سیاسی طرح شد. گویا ایرج آذرین بر این باور بود که مکانیسم انقلاب کارگری از طریق سازمانیابی طبقه و نه حزب سیاسی او به سرانجام میرسد. و عجیب این بود که هر اندازه بر بیگانگی تزاها منصور حکمت در مورد حزب و قدرت سیاسی با "اصول مارکسی" بیشتر تاکید داشت، کل استدلال و منطق و عبارتپردازیها صرف لزوم شناخت ماهیت و جایگاه تاریخی "جنبش اصلاحات" دور میزد. معلوم بود که اینها به این جنبش پیوسته بودند

ضمیمه ۱ منتخب آثار منصور حکمت
در ۶۰۰ صفحه منتشر شد!

منصور حکمت و تاملاتی بر مارکس و فین اینهاده سنت است
نقد خود او بر روشی منطوق است. برفاد فر. عروه حقایق
الانالی را کار بود و انالی، بقادر، بحث و انالی احزاب
طیقات و جنبش های اجتماعی را کار انالی و انالی فر
نامه و انالی فر، بر نامه انالی کارگری را با انالیست
نامه انالی فر، نامه انالی منور حکمت منور.

نقد منصور حکمت از حرکت انالی انالی انالی انالی
است. منصور حکمت با انالیست از انالی و انالیست
چون و انالیست انالی و انالیست انالی
عنوان: انالی.
زاده و انالیست انالی

منصور حکمت
ضمیمه ۱
منتخب آثار

مرکز کمونیست کارگری ایران - حکمتیست
Workers Communist Party of Iran - Hkmtiyst

به حکمتیست ها پیوندید!

جنگ و مدیا، جنگ مدیا!

عبدالله شریفی

abe_sharifi@yahoo.com



قاعدا تا مدیا و وسایل اتباط جمعی باید ابزاری در جهت مطلع کردن جامعه از حقایق باشد. عصر پیک ارا به ای نیست، عصر انفورماتیک است مردم در جستجوی حقایق و مطلع شدن از هموعان خود در آن سر جهان هستند، نیاز به اطلاعات تازه و حقیقی دارند.

امروز اما این نیاز انسانی مانند هر نیاز انسانی دیگر در اسارت طبقات حاکم وسیله ای جهت ساختن افکار و آرا عمومی به آن جهتی است که منافعشان اقتضا میکند. مدیای مستقل و در دسترس مردم که شرافت و سلامت رامینای کار خود قرار دهند یا در مقابل فشارهای دول و زندانها و سانسور در حاشیه هستند و اگر جایی هم باشند در مقابل غول عظیم رسانه های اجبر شده و سرسپرده چنان ناچیز و کم بنیه هستند که صدایشان به جایی نمیرسد. جهان اطلاع رسانی امروز میدان تاخت و تاز خبرسازان و شکل دهندگان افکار عمومی رسانه های اجبر شده و زانده های نظام های دولتی هستند.

این دنیای نظم نوین است، دنیای جنگ های قومی و مذهبی، دنیای زاندماری بوش و بلر و دیاناسورهایی چون خامنه ای و بن لادن، این دنیای اخلاقیات و معیارهای ضد انسانی میلیتاریستی است، دنیای قلب حقایق و جنگ مدیا علیه حقیقت جویی، این دنیای زور نالیسم نوکر است.

مسئله اساسی این است که باید جلو این فاجعه انسانی را با قدرت مرم گرفت. باید طبقه کارگر جهانی این جنگ را علیه خود تلقی کند و در اعتراض به آن چرخ تولید را بخواباند. باید سربازان و ارتش دول درگیر، لوله تفنگها را بجای مردم محروم عراق و ایران، بسوی دولتمداران خود نشانه روند. قربانیان درجه اول این جنگ مردم ایران هستند، این مردم باید با نیروی متحد و متشکل خود مانع کل این سناریو شوند، سرنگونی رژیم اسلامی با قیام مردم متشکل و مسلح، میتواند کل گردونه این تراژدی انسانی را برگرداند.

۴ مه ۲۰۰۶

طوری منعکس میکردند که انگار فیلم هالیوودی تهیه کرده اند، از مصائب و کشتار مردم، از خانه خرابی و ویرانی، از لت و پار شدن هزاران نفر، خبری نبود، خبر بمباران فلان محله بغداد را با دیدن دودی غلیظ از دور و با تفسیر خبری که قدرت و کارایی بمب چیست و چگونه است، به خورد بینندگان میدادند، معلوم بود هدف ترساندن از کارایی بمب بود نه اتفاقی که بمب بر سر مردم آورده است.

بطور واقعی آمریکا با جنگ عراق معادلات حل نشده جهانی بعد از جنگ سرد را به سرانجام نرساند، ظهور غول های اقتصادی مانند چین و ژاپن، خطر بلوک های رقیب مانند فرانسه و آلمان لاینحل مانده است. آمریکا با حمله به عراق در باتلاق عراق ناکام ماند، اکنون سیمای عمومی از آمریکا، تصویری تضعیف شده تر از قبل از تهاجم به عراق است. آمریکادر سالهای آتی در مقابل امپراطوریهای دیگر تضعیف شده و بی اتوریتیه خواهد ماند. این معادلات حل نشده و این جنگ های نا تمام شکل دادن به نظم نوین سرمایه داری را قرار است در ایران و بر گرده مردم ایران پیش برند. آمریکا در تداوم این جنگ راهی جز اتکا به سیاست میلیتاریستی ندارد. هدف نه سرنگونی رژیم اسلامی است و نه جنگ با ترور، دوستان آمریکا همه هم مسلح به سلاح اتمی و همه سر دسته تروریستها هستند، هدف چیز دیگری است. قرار است با کشتار مردم ایران و ویرانی مدنیت و بنیان های جامعه ایران با سلطه گری و تجاوز گری و قلدری نظامی، آمریکا قیافه جهان بعد از جنگ سرد را به سر انجام برساند. قرار است راه نظم نوین در دل این خونریزی و تباهی عبور کند. تضادها و مسائل حل نشده رقابتیهای سرمایه داری بر متن کشتار و تباهی جامعه ایران فیصله یابد، این جنگ علیه مردم ایران و جهان است. با تحمیل جنگ به مردم ایران نه تنها جمهوری اسلامی سرنگون نخواهد شد، بلکه عروج دور دیگر اسلام سیاسی، رها شدن دستجات ترور و استشهادهای و جنون انتحاری، به جان مردم خواهد بود.

همان حقوق بشر نظم نوین بوش و بلر است که در رسانه به مردم ایران وعده میدهند و در بوق میکنند. اگر در جنگ علیه مردم عراق، گفتند که هدف برکناری دیکتاتور است، دولتی که خود اولین بکار گیرنده بمب اتم بر مردم ژاپن بود گفت که خلع سلاح اتمی هدف است، گفتند دفاع از حقوق بشر است و غیره، اکنون از زبان خودشان میشنویم که اینها همه دروغ بوده اند. اکنون با همان وقاحت راجع به جنگ علیه تروریسم، رفع خطر اتمی، دفاع از حقوق بشر و آزادیهای مردم ایران، دروغ و اکاذیب تولید میکنند. این اکاذیب ضد حقیقت، بخشی از جنگ و بمباران افکار جامعه است.

میخواهند آنچه بر مردم عراق آمد، آنچه بر مردم یوگسلاوی آوردند، به مقیاس بسیار وسیع تر بر سر مردم ایران بیاورند. بیشرمانه مدعیند که میخواهند رژیم اسلامی را بردارند، اما اگر همین دولتهای غربی و آمریکا زیر بغل رژیم جنایتکار اسلامی را نگرفته بودند، مردم سرنگون طلب و آزادپخواه ایران اکنون کل این نظام را دفن کرده بودند. در حقیقت با این جنگ اسلام سیاسی در مقابل مردم قویتر میشود، جامعه نابود میشود و دستجات و گانگسترهای سیاسی قومی و مذهبی جامعه را تباہ میکنند.

برای این هدف مدیا، لشکر آماده درجه اول است، تجربه جنگ عراق نشان داد، در جنگ دوم علیه عراق سال ۲۰۰۳ مدیا و ژورنالیسم مزدور، تنها پشت جبهه افکار سازی نبود، بلکه گردانی در متن جنگ بود. در صف اول جنگ و نهایتا انتخاب صحنه هایی که به قدر قدرتی آمریکا و مرعوب کردن جامعه کمک کند، کار آن دوره مدیا در آن جنگ بود. اگر بیاد بیاورید لحظات و سناریو جنگ را

با خاک یکسان کنند. این یعنی بردن دنیا به پای اجرای بزرگترین تراژدی انسانی قرن، این جنایت بدون به تسلیم کشاندن و ارعاب وسیع و میلیونی جوامع ممکن و میسر نیست. آماده کردن اذهان، مرعوب کردن، احساس جامعه به بیقدرتی و استیصال را باید با بمباران افکار عمومی آغاز کرد. تمام ادعاهای روزانه مدیای اجبر حول اینکه "جنگ میشود و نمیشود" تمام این افشاگری و علنی کردن طرحها، تمام تفاسیرها و مذاکرات و بیا و بروها، خود بخشی از جنگی است که قرار است تاوان آن را کشتار مردم و تخریب جامعه ایران پس دهد.

مدیا و ژورنالیسم سرسپرده امروز بعد از جنگ سرد، خود تابعی از سیاست عمومی زاندارم بازی دولت آمریکا است. بخشی از لشکر جنگی در متن سیاست میلیتاریستی است. تحمیل و تحمل، تکرار سناریوی عراق، بدون استیصال جامعه مقدر نیست. نقش مدیا در جنگ، با پروپاگند جنگی و تبلیغات جنگی، تحریف حقایق، پنهان نگهداشتن واقعیات و هیاهو سازی جنگی است. این عمل شنیع ژورنالیسم "شریف" مانند خود جنگ ضد انسانی است.

قطعا فتح هر جنگی در گرو آمادگی ذهنی جامعه است. جنگ روانی و بمباران کردن افکار عمومی خود بخشی از جنگی است که در حال تدارک آن هستند. این که ژورنالیسم اجبر چه چیزی را تحویل میدهد و تلاش میکند چه تصویری را شکل دهد تا اینکه حقایق ماجرا از چه قرار است دو بحث جداگانه و متضاد هستند. حقیقت این است که آمریکا تهاجم نظامی علیه مردم عراق را با داعیه های پوچ و دروغین به جهان تحمیل کرد. با جنگ عراق، مردم عراق از زندگی ساقط شدند و دهها گروه مافیایی و مسلح قومی و مذهبی به جان جامعه افتادند، این

این روزها اخبار مربوط به اوضاع خطر احتمالی حمله نظامی دولت آمریکا به مردم ایران، در حجم غیر قابل تصویری پخش میشود. کانال های متنوع تلویزیونی، رادیوها، روزنامه ها، سایتهای انترنیتی همه و همه در یک مسابقه جنون آمیز بر سر تولید برنامه، حول این مسئله، بسر میبرند.

تصور کنید در چه حجمی روزانه راجع به جنگ آمریکا علیه ایران، موضوعات، تولید و تحویل داده میشود. تصور کنید چه لشکر وسیعی از خبرسازان و معماران افکار عمومی بکار گرفته شده اند. تصور کنید چه دستگاه عریض و طویلی را برای این هدف، بخدمت گرفته اند. در مقابل از خود پرسید که که از کل ابعاد کار ژورنالیسم سرسپرده و اجبر و بی جیره و موجب که دارند راه نظم نوین را در اذهان جامعه هموار میکنند، چند درصد واقعیت را منعکس میکنند؟ سوال کنید که چند درصد این انبار تولید خبر و مباحث حول این مسئله، بیان حقایق است و یا تلاشی است برای انعکاس حقایق به جامعه؟ حتما سوالات بیشتری در ذهن هر یک از شما طرح خواهند شد. بی تردید خواهید دید که اثری از حقیقت که نیست هیچ بلکه هر لحظه حقایق را به سلاخی میکشند. این جاست که ذهن انسان حقیقت جو باید فارغ از هیاهو سازی جنگی مدیا، دنبال یافتن حقایق باشد. من در این نوشته کوتاه تلاش میکنم ضمن نشان دادن جایگاه تکنولوژی خبری در جنگ، به گوشه ای از حقایقی که آشکارا پنهان میکنند اشاره کنم.

قرار است ارتش آمریکا در یک بمباران "هوشمندانه" و "پیشگیرانه" دهها هزار نفر را با بمبهای هوشمند و راکت و بمبارانها نابود کند و تمام تاسیسات و منابع اقتصادی و علمی و آموزشی و ارتباطی یک جامعه را

خطر حمله آمریکا راست و رضا پهلوی

آذرمدردی

azar.modaresi@gmail.com



این بحث در سمیناری تحت همین عنوان در تاریخ ۱۱ ماه مه ارائه شد و برای چاپ ادیت و به درجه ای خلاصه شده است.

در سمینارهای تا کنونی ما سعی کردیم از زوایای مختلف بحران را توضیح بدهیم و بگوئیم که بحران از نظر ما چیست، ریشه این بحران چیست و تأثیرات آن بر موقعیت سیاسی جمهوری اسلامی، خاورمیانه و نیروهای سیاسی اپوزیسیون و جنبش سرنگونی چگونه است. در سمینار امشب اساسا به تأثیرات این مسئله روی جریانات راست، سیاست که این جریانات و رضا پهلوی، بعنوان یکی از شخصیت‌های مهم این بلوک، و موضع و سیاستی که دارد می پردازیم. شاید به سیاست جناح چپ این بلوک راست که تفاوت زیادی با جناح راست آن ندارد مثل حزب کمونیست کارگری هم بپردازم، البته اگر وقت بود. بخش دیگری از راست که شامل جریانات ناسیونالیستی مثل ناسیونالیست‌های کرد، دارودسته های قومی چه در کردستان و چه در سایر نقاط مثل آذربایجان یا خوزستان و همینطور جریاناتی مثل مجاهدین را در سمینارهای بعدی رفقای دیگر در موردشان صحبت خواهند کرد.

لازم است قبل از اینکه به تأثیر این بحران بپردازیم و ببینیم که بحران تأثیرش روی نیروهای سیاسی، سیاستشان، موضع شان چه بوده کوتاه در مورد خود بحران و اینکه ریشه بحران از نظر ما چیست و صورت مسئله از نظر ما اساسا چیست و ما چقدر در صورت مسئله ای که امروز آمریکا و رسانه هایش و ژورنالیسم

غرب و آمریکا سر تعظیم فرود بیاورد.

اتفاقی که امروز دارد می افتد ادامه همین سیاست است. مسئله تثبیت هژمونی آمریکا بر جهان غرب هنوز باز است و تثبیت این هژمونی کماکان مسئله حیاتی و مهماتی آمریکا است. حمله اول و دوم عراق نتوانست این هژمونی را تثبیت کند. امروز باز با معادلات جدیدی در صحنه سیاست و اقتصاد دنیا روبرو هستیم. با رشد کشورهایمانند چین و روسیه و هند و ژاپن و روبرو هستیم و اینها رقبای اقتصادی خطرناکی برای آمریکا هستند. تا چند سال آینده چین تبدیل به قدرت اقتصادی به مراتب عظیمتری در مقابل آمریکا خواهد شد. روسیه همین امروز دارد با آمریکا مقابله میکند. رشد این کشورها و تقابل اینها با آمریکا بطور قطعی صورت مسئله را دوباره به صورت مسئله سال ۹۱ برگردانده است. آمریکا بعد از شکست در عراق دوباره نیاز دارد به اینکه از کانال زدن یک کشور دیگر، از کانال زدن یک قطب تروریستی، یک قطب ارتجاعی یا دیکتاتوری دیگر یکبار دیگر نمیتواند از نظر اقتصادی با چین و روسیه و کشورهای اروپائی مقابله کند و اگر دارد از نظر اقتصادی موقعیت ممتاز خودش را از دست میدهد، قدرت نظامی خودش را تثبیت کند. کاری که اگر امروز نکند به قول کورش مدرسی چین، بعنوان یکی از ابرقدرتهای اقتصادی، در خروجی را خیلی راحت به آمریکا نشان میدهد. موقعیت واقعی امروز آمریکا این است که در مقابل رشد قدرتهای دیگر قرار گرفته، موقعیت اقتصادی برتر خودش را ندارد و در نتیجه موقعیت سیاسی برترش را نمیتواند داشته باشد. آمریکا احتیاج دارد به زدن یک قطب به اصطلاح ارتجاعی، احتیاج دارد به یک محملی که از نظر نظامی تصفیه حساب خودش را با کشورهای دیگر و رقبای دیگرش در سطح بین المللی بکند. سال ۹۱ عراق و بهانه اشغال کویت چنین محملی بود امروز ایران و بهانه سلاح هسته ای!

اتفاقی که امروز می افتد، برعکس روایتی که بعضی از اپوزیسیون ایران دارد، ادامه تقابل جمهوری اسلامی با غرب و آمریکا نیست. جمهوری اسلامی برای غرب ابزار سرکوب انقلاب بود و هیچوقت رژیم مطلوب غرب برای حفظ منافع پایه ای تر بورژوازی جهانی نبوده. اما بحران امروز ادامه این دعوا نیست. تزهایی مانند اینکه این جنگ جنگ تروریستها است، این جنگ نتیجه طبیعی رشد جمهوری اسلامی بعنوان یک خطر بین المللی برای دموکراسی جهانی یا برای حقوق بشر و غیره، نیست. اینها روایت خود غرب است که بخش جدی از اپوزیسیون از راست تا چپ همه آنرا قبول کرده اند و غیر از حزب حکمتیست بقیه اپوزیسیون این روایت و سناریو را قبول کرده و برای همین هم هست که مسابقه ای بین آنها برای محکوم کردن جمهوری اسلامی راه افتاده است. قطعنامه ها، پیامها و مصوبات احزاب و سازمانهای مختلف را در مورد اینکه جمهوری اسلامی نباید به سلاح هسته ای مسلح شود، جمهوری اسلامی یک رژیم ارتجاعی، خطرناک، تروریسم اسلامی و ... است و اینکه باید در مقابل مسلح شدن رژیم ایستاد و ... میتوان دید. همانطور که گفتم مسابقه ای به راه افتاده است. از پیام رضا پهلوی و قطعنامه اتحاد جمهوریخواهان گرفته تا این حزب، همه پیامهای رسا و غرا علیه مسلح شدن جمهوری اسلامی به سلاح هسته ای داده اند و محکوم میکنند و ظاهرا همگی فراموش میکنند که در کنار جمهوری اسلامی خود آمریکا، اسرائیل، پاکستان و تمام دوستان آمریکا به سلاح هسته ای مسلح هستند. به هر حال همه این جریانات فعالانه در کمپین آمریکا برای قالب کردن ریشه بحران کار میکنند.

بخش اصلی اپوزیسیون غیر از دارو دسته های ملی و قومی و باند سیاهی، که فقط در از هم پاسیده شدن شیرازه جامعه و در لجنزاری که آمریکا میخواهد درست کند، میتوانند عرض اندام

غرب که امروز دیگر بخشی از دستگاه تبلیغات جنگی خود غرب هستند توافق داریم و فکر میکنیم اساسا ریشه بحران در چیست. روایت غرب و ژورنالیسم آن خیلی روشن این است که جمهوری اسلامی بعنوان یک حکومت تروریستی، بعنوان یک دولت حامی تروریسم و سرکرده تروریسم اسلامی دارد به سلاح هسته ای مسلح میشود و این خطری جدی برای دنیا است و آمریکا بعنوان مدافع حقوق مردم دنیا و بعنوان مدافع صلح، آشتی و امنیت در تمام دنیا خودش را موظف میداند که جلوی مسلح شدن یک دولت اسلامی و تروریستی به سلاح هسته ای را بگیرد و در نتیجه جنگ جنگی است بر سر مسلح شدن یک رژیم دیکتاتور و خطرناک به سلاح هسته ای! چیزی که از نظر ما دروغی بیش نیست. از نظر ما اساسا مسئله مسلح شدن جمهوری اسلامی به سلاح هسته ای بهانه ای بیشتر نیست برای اینکه آمریکا یکبار دیگر بتواند سیاست نظم نوین جهانی خودش، قدرقدرتی و رهبری خودش را در دنیا تثبیت کند. این جنگ ایزاری است برای اینکه این رهبری در دنیای غرب تثبیت شود. سیاستی که آمریکا در سال ۹۱ به حمله به عراق و با بهانه کردن اشغال کویت توسط دولت صدام پیش گرفت. همان موقع ما توضیح دادیم که با فروپاشی بلوک شرق و با از بین رفتن دو قطب شرق و غرب که اساسا قطب غرب آن سرکردگی آمریکا را داشت و آمریکا در راس این بلوک ابراز قدرت میکرد و رهبری آنرا بدست داشت، رو به زوال بود. با فروپاشی شرق و با از بین رفتن اردوگاهی که باید غرب در مقابلش مداوما اتحاد

و ایفای نقش بکنند (شامل جریانات ناسیونالیست کرد و باند سپاهی و قومی)، از راست تا چپ امروز مخالف حمله نظامی آمریکا به ایران هستند. رضا پهلوی، داریوش همایون، جبهه ملی، انواع جمهوریخواهان، اکثریت و ... بدون استثنا همه حمله نظامی را محکوم میکنند. بی دلیل نیست شعار همه این جریانات از رضا پهلوی تا حزب کمونیست کارگری "نه جمهوری اسلامی نه حمله آمریکا" است.

در مورد راست باید دقت کرد که اینها هر نوع دخالت آمریکا را محکوم نمیکنند. راست فقط حمله نظامی آمریکا را محکوم میکند. و اتفاقاً خواهان دخالت سیاسی آمریکا و فشار غرب بر جمهوری اسلامی است. جالب است جریاناتی که بعد از حمله آمریکا به عراق اعلام میکردند که بعد از عراق نوبت ایران است، امروز مخالف حمله هستند و ممکن است این توهم بوجود بیاید که خوب چون مخالف حمله هستند به درجه ای رادیکال شده اند، به درجه ای به مردم نزدیکتر شده اند، به درجه ای به مسئله حفظ مدنیت جامعه نزدیکتر شده اند. به نظر من تجربه عراق درس خوبی بود برای راست (ناسیونالیسم عظیم طلب ایرانی). اگر راست آن موقع تصورش از سناریوی عراق این بود که آمریکا حمله میکند، چلیبی به عنوان نماینده آمریکا می آید و قدرت را میگیرد و کار تمام میشود و اینها هم مثل چلیبی جامعه را "امن و امان" تحویل میگیرند. واقعیت امروز عراق نشان داد که این سناریو یک سناریوی خیالی است و امکان ندارد شما بمبی را روی سر کشوری بریزید و انتظار نداشته باشید که در آن قوم پرستی، نژاد پرستی، هویت ملی و مذهبی و قومی و نژادی دادن به جامعه شکل نگیرد و دارو دسته هایی بر این مینا بوجود نیایند. بمبی که بر سر مردم عراق ریختند نتیجه اش این بود که بطور واقعی این نژاد پرستی، قوم پرستی، میهن پرستی و تعصبات مذهبی همه اینها را در عراق دامن زده و این

شوکی بود به راست. راست دید که پروسه مناسب به قدرت رسیدنش این نیست که جامعه شیرازه اش از هم بپاشد. بهتر است راههای دیگر را در پیش بگیرند. اختلافی که امروز راست و رضا پهلوی با آمریکا دارد این است که نحوه دخالت شما نحوه ای نیست که بتواند دست به دست شدن قدرت به ما را در یک پروسه آرام تر و بدون از هم پاشیدن شیرازه جامعه ممکن کند. در نتیجه نقدشان به آمریکا اساساً این است. داریوش همایون خیلی روشن میگوید نباید از اینکه خواست تغییر رژیم همزمان بین مردم و غرب یکی است ترسید و نگران بود و اتفاقاً باید از آن استفاده کرد و خواهان دخالت غرب در سرنگونی جمهوری اسلامی میشود و حتی صحبت از ضربه نظامی زدن به ایران را میکند.

سناریوی به قدرت رسیدن ناسیونالیسم عظیم طلب ایرانی همیشه از کانال حمایت و دخالت غرب بوده است. اینها همیشه خواهان فشار و کمک آمریکا برای رسیدن به قدرت بوده اند. مهم نیست اینرا تحت چه بسته بندی تحویل مردم میدهند. یک روز تحت عنوان رفاندم، یک روز تحت عنوان بعد از عراق نوبت ایران است و امروز تحت این عنوان که حمله نظامی نباید صورت بگیرد و فقط باید به جمهوری اسلامی فشار سیاسی آورد. البته رضا پهلوی هیچوقت نقش ارتش و نیروهای نظامی را در این پروسه فراموش نمیکنند و به همین دلیل است که میگوید در صورت حمله آمریکا این ارتش مجبور است پشت سر جمهوری اسلامی برود و بی نقش میشود.

صحبت اساسی همه این جریانات از جمهوریخواهان تا داریوش همایون و رضا پهلوی این است که حمله منافع ملی و تمامیت ارضی را به خطر می اندازد. یکی از مشکلاتی که این جریانات دارند این است که در این احساس غرور از اینکه ایران هم دارد به یک چنین تکنولوژی پیشرفته ای دست پیدا میکند با رژیم شریک هستند و مشکلمان

این است که این قدرت و توانائی و علم و تکنولوژی و منابع ملی دست یک مشت آدم به قول خودشان ناخرد و غیر مسئول و ماجراجو افتاده است. مینویسند که این رژیم غیر مسئول با استفاده از منابع ملی ما تشنج آفرینی میکند و همین به منابع ملی ما لطمه میزند. صادق ترینشان حزب پان ایرانیست است که صریحاً در اطلاعیه ای اعلام کرده است: از اینکه خواست پنجاه ساله ملت ما برای دستیابی به این فن آوری بالاخره به ثمر رسیده خوشحال است و مشکل این است که این پیشرفت در دست یک رژیم ناباب و غیر مسئول افتاده است. این اشتراک در غرور ملی پاشنه آشیل این جریانات در رابطه با جمهوری اسلامی است. خواست همگی شان این است که جمهوری اسلامی اطلاعاتش را باید در اختیار همگان بگذارد و در عین حال خواهان متوقف شدن تحقیقات هستند.

رضا پهلوی علاوه بر اینها در پیامی که به مردم داده است خواهان این است که آمریکا در کنار مذاکره با جمهوری اسلامی با جریانات ملی و آزادیخواه، که قطعاً منظور خودشان است، به مذاکره بنشینند و آنها را به عنوان نماینده مردم ایران قبول کنند. (جالب است که عین همین مطالبات را حمید تقوایی هم در پیامش مطرح کرده و اعلام کرده است که جمهوری اسلامی باید از جامعه جهانی اخراج و سفارتخانه هایش بسته شود و او هم مثل رضا پهلوی میگوید این جامعه جهانی (امریکا و غرب) من را بعنوان نماینده مردم قبول کنند.) مصاحبه رضا پهلوی با نشریه انگلیسی زبان Human Events شاخص سیاست این جریانات است. و نشان میدهد که پروسه سرنگونی جمهوری اسلامی و دموکراسی که رضا پهلوی مدام از آن صحبت میکند چیست و زاویه مخالفتش با حمله آمریکا چیست.

رضا پهلوی در مخالفت خودش با حمله میگوید این حمله علیه تاسیسات ملی ما است و در اثر آن بخش زیادی از دارائی ها و منابع ملی ما

نه مردم مسلح و میلیشایی توده ای و قیام علیه رژیم بلکه منظورش دوستانشان در ارتش و نیروهای نظامی است و امیدوی که به آنها دارد. اسم این پروسه دموکراتیک قدرتگیری و دموکراسی مورد نظر رضا پهلوی در دنیا، کودتا است.

همانطور که گفتیم تجربه عراق اینها را متوجه کرد که حمله آمریکا پروسه مناسب قدرتگیری آنها نیست و اتفاقاً در صورت حمله آمریکا به ایران درست مانند عراق این جریانات قومی و مذهبی و جریاناتی مثل مجاهدین هستند که امکان ایفای نقش خواهند داشت و این خواب و خیال که آمریکا حمله میکند و رضا پهلوی بعنوان چلیبی ایران قدرت را در دست میگیرد (البته ایشان لطف کرده اند و اعلام کرده است که اگر مردم خواستند شاه میشوم و گرنه برمیکردم سر کار و زندگیم و زندگی را خواهیم کرد)، پوچ است. مکانیزم به قدرت رسیدن راست همیشه دخالت سیاسی و نظامی آمریکا بود و کماکان هست. اینها دوستان و متحدین دائم و همیشگی غرب هستند و اختلاف امروز اینها با آمریکا بر سر نحوه این دخالت است. ●

شماره ۳ مجله تئوریک - سیاسی "حکمت" در ۳۸۰ صفحه منتشر شد



کمونیست هفتگی روزهای جمعه منتشر میشود،
کمونیست هفتگی را بخوانید و آنرا تکثیر کنید!